

الحمد لله على كل شيء

که درین زمان مصححین قرآن کتب فیض الکتاب و فلاحه از کتب باب الارباب یعنی فتنه مستبرکه

از ملفوظات پاک شیخ المشائخ و قطب الاقطاب ہادی الانام الی صراط المستقیم  
مرشد الخلق الی ریاض النعم حضرت مخدوم ملک محمد بن المشائخ شرف الدین  
احمد یحییٰ اسیری قدس اللہ منہ العزیز

با عانت رئیس الادودمان عالی خاندان فلک مرتبت کیوان منزلت مقبول  
ایزدستعال فخر اقران و امثال حایر اقبال علی خان صاحب رئیس پنهر  
بهار المتخلص بوقار زنده اسدالمجدوالعلی

حسب فرمایش امیر با حشم رئیس انجمن خدم جناب علی احمد خان صاحب  
واحد علی خان صاحب رئیس انجمن به ساری خانقاه دایم اقبالها

ایہ تمام سلاکے خاندان شریفیہ خلاصہ سلسلہ فردوسیہ حضرتنا و مولانا جناب شاہ  
وصی احمد صاحب فردوسی بہاری اڈا بند نواح المعالی

مطبع دار الفکر  
دربار احمدی  
ایستادن مغلیہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله حمد الشاکر من الصلوة علی سیدنا محمد المصطفیٰ و علیٰ آله  
اما بعد از شکر خداوند جل و علا و درود محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم آنچه از کتاب  
در بار گوهر شاد و نطق شکر بار نمودم روزگار شرف الحق و بحقیقت والدین متع الله بهم  
بطول بقائه و ذکره بعد از اتمام جلد اول هم از موقوفه نمودم که نامش معدن المواقف  
شده است از پانزدهم ماه شعبان عت میماند سنه تسع و اربعین و سیمائیه تا آخر ماه شوال  
سنه احدى و خمسين و سیمائیه در سحر قاصر و فهم ناقص این بیچاره رسید با عانت و سختی  
توفیق الهی جل ذکره چه لفظ عین عبارت و چه معنی آن در سطح کتاب آورده شد تا اهل را  
از مطلق آن مدد روی نماید و معونتی در کار پیدا آید و تا اهل را رغبتی و حرکتی روی نماید  
و بدانند که محتاج کار دین بود در رشته جبلتین چنگ زدن و نعمت محبتین برگزیده که این  
خوانی است این نعمت و جهان است پراثر آثار رحمت بدیست گو جهان بر نور دین خوانی نعمت  
زین سکین را پس است از ریز بخشند از ان مجلس اقول سعادت زمین بوس  
یست آمد در آنوقت اندام مبارک نبی محمد و مظهر الله فی قریب الاقرب چند



روزانندک مایه تکثیر داشت و تپ می آمد از فضل حق تعالی به صحت جل گشته  
 بود **خلیقا** افغان پرسیدن آمده بودند خدمت بندگی **مخدوم** عظمه الله به  
 لفظ مبارک رانند که چند روز فرصت داده اند باز حرکت سیاه پیش در است بعد  
 از آن فرمود که عجب صفتی است تپ را آدمی همان و شخص همان این از کجا  
 پیدای آید چندین روز درین فرود شدم که بدانم این چه صفت است ندانستم که  
 نیک سر آدمی در کار و مصلحت خود مشغول است ناگاه پیداشد فرو گرفت چنانکه  
 مرغی را در تابه بداند عین آن میشود بعد از آن فرمود که بیشتر بزرگان را نقل هم  
 از رحمت تپ بوده است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را هم رحمت  
 تپ بود که نقل فرموده اند بعد از آن فرمود که باز آخر موت است و فرمود که مرگ را و تپ  
 که این زمان آنجا را دیگر آید و اگر آمد فرصتی و مهلتی نه بر نسبت این حکایت فرمود که روزی  
 حضرت سلیمان پنجاه صلوٰۃ الله علیه از درون حجره بیرون آمده بودند بیست و شش سال  
 همه بکارها که فرموده بودند مشغول بودند آن میدانم در آن حالت ملک الموت در رسید  
 که فرمان برین جمله است که جان مبارک را قبض کنم سلیمان پنجاه صلوٰۃ الله علیه فرمود که  
 هست گفت خیر فرمود این مقدار هم فرصت است که درون حرم روم ایشان را وداع کنم  
 گفت نه فرمود به نشیمن گفت نه بعد سلیمان پنجاه صلوٰۃ الله علیه مبارک بر عصا نهاد  
 و تکیه کرد ملک الموت جان مبارک ایشان قبض کرد بعد از آن بندگی **مخدوم** چون  
 بدین حرف رسید فرمود که سلیمان پنجاه صلوٰۃ الله علیه را فرصت ندهند و بگری خود  
 بجا برآید بعد از آن فرمود که هم بدین حال بحیال بر سلیمان پنجاه صلوٰۃ الله علیه بر  
 آمده بود و شیاطین همه بر حال خود مشغول بودند میدانستند که سلیمان پنجاه صلوٰۃ

پایان



الله عليه می بینید و ایشان را در کار معاصات بود هم از هیبت ایشان در کار مشغول می  
 بودند اما میان خود میگفتند که پناه ببر خدا عبادت دراز گرفته است بیچاره عرض داشت  
 که از قراتبیان و خادمان هم برین واقف نشدند فرمود که خیر هیچکس بدین واقف نشد  
 هر یکی برین محل میکردند که رسول خدا را معافی از معافی غیب پیدا آمده است که بدان  
 مشغول است بعده و یکت عصا مبارک وصل شد از فرود عصا تا میان عصا رسید  
 زو سینه مبارک ایشان بانفت عصا شکست ایشان بر زمین غلطیدند آنگاه معلوم شد  
 که حال برین جمله است بعده همیشه یا طین تفرقه شدند و شور می افکندند که سلیمان مخیر  
 نقل کرد بعده حکایت در کتانی که امروز در بهشت اند ایشان کیانند بنگی مخدوم  
 عظمه الله فرمود که ۳ کس امروز در بهشت اند ولی به تن دو مرد و یک زن بیچاره عرض  
 داشت که دو مرد کیانند فرمود یکی ادریس پناه ببر صلوٰه الله علیه و دوم جید نجار اما در یک  
 زن اختلا کرده اند بعضی گفته اند که سید زن فرعون است و بعضی گفته اند که مریم پارسا  
 است اما صح آنست که کسی است بعد از آن تعجب بلیغ بر لفظ مبارک راند که سبحان الله  
 جل ذکره زن فرعون امروز به تن در بهشت باشد کدام عقل و کدام علم اینجا تواند رسید  
 چنانکه چندین هزار انبیا و اولیا از خاک گردی شده اند و زن فرعون را این مرتبه که امروز  
 به تن در بهشت باشد عجب است آواز در افتاد بهر جا که شنائی - در کتاب کرد همه شجر موسی  
 بیچاره عرض داشت که از آن سید فرزند کسی هم آمده بود یا نه بنگی مخدوم عظمه الله  
 فی الدارین فرمود که خیر خلوتی هم با او فرعون راند بود حق تعالی در عصمت خود داشته بود  
 هر وقتی که فرعون نزدیک او میشد که نزدیکی کند و مراد خود از وی بگیرد حق تعالی دیک  
 را به تشبیه و پیدا آورد فرعون آن نزدیکی که وی آسید از وی سلامت مانند فرعون دانسته



با مراد خود من از او حاصل کردم بدین شکل حق تعالی او را در عصمت خود و شست بازیچاره  
 عرض داشت که نقل آسید از کجا بود فرمود به سیاست فرعون کشته شده است و حال چنان  
 بود که آسید به مکه رسید و صلوٰۃ علیہ ایمن آورد و ده روز بعد ایمن خود را پنهان می داشت  
 اما خواهری از آن فرعون بود و او را معلوم شد که آسید ایمن آورد و ده روز رفت و پیش  
 فرعون خبر کرد فرعون درون آمد و آسید را پیش طلبید و پرسید که تو به موسی ایمن  
 آوردی او پنهان نداشت گفت آری فرعون گفت چرا ایمن آوردی سیاست  
 من میدانی گفت میدانم سیاست خواهم کرد و قبول کرد و گفت بکن بعد از آن  
 فرعون سبب اطلاق وزیر و سیم و ملک هر چه او را خوش آمد پیش می که از آن برگیر  
 آسید قبول نمی کرد و ره از نخبه بود باز گشت نه بود بعد از آن که فرعون مایوس گشت  
 و دانست که باز گشتنی نیست و نیکو معلوم کرد که باز نه خواهد گشت آسید در میان  
 آفتاب در صحن خانه آورد تا سیاست کند و سیاست او این بود که پنج مہج  
 آسید زدی یکی در سینه و دو در دست و دو در پا آسید را نیز پنجمان در صحن خاز  
 بتا بستان پس پانصدی سیخ زد و بعد از آن مد عرض سیاست آسید و دعا  
 کرده است که مَا بَاطِ الْفَرْسِ لِيْ عِنْدَ لَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ رَحَالِ اثْرَانِ اَهْلًا  
 پیدا آمد و در بهشت بودن او امروز به تن اثر آن اجابت است و پنج گز زدی  
 و نکتی به آسید به برکت اجابت رسید سلامت و در بهشت است بعد از آن  
 فرمود بزرگان در و حای آسید که گفت مَا بَاطِ الْفَرْسِ لِيْ عِنْدَ لَكَ بَيْتًا  
 فِي الْجَنَّةِ گفته اند که این عندک کاری دارد و در لفظ عندک حسرت  
 و خون می بخورند که بدانند که این چیست و این چه بزرگ است و درین میان علی



القضاة جائز نبشته است که سزا این عندک فرداے قیامت آشکار گردد و بعد  
 ازان سببگی مخدوم عظمه الله فرموده که سبحان الله معرفت و رسوخ او چه توان  
 گفت چندین چیزهای از اسباب و اطلاق و ملکیت و زور و بیم عرض کنند و او را  
 ذره از آنچه بود بازگشت نه بود حدادی نیست چیزی که از غیب بیافت پیش او این  
 کی برآید علمیت کار تو مخاطب است خواهم کردن - یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن -  
 پس ازان بر لفظ مبارک راند که **وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَّشَاءُ** نگفت  
**مَن يَّتَوَهَّدُ** و نگفت **مَن يَّجِبُ لِي** و نگفت **مَن يَّجِبُ لِي** و نگفت **مَن يَّتَوَهَّدُ**  
 و نگفت **مَن يَّتَوَهَّدُ** کی انگفت **مَن يَّتَوَهَّدُ** چیزیکه خواست او باشد همان شود و بعد  
 ازان فرمود که فردا قیامت این مردان چون انجمنین زنان را ببینند و دولت و کار  
 ایشان مسا تینه کنند پس بر خود چه کنند صد هزار بار خواهند که این ریش خود را  
 چه کنند و بجا پنهان کنند و شرم خود را بجا برند علمیت برکش صلیب طره و در ده  
 صلاے کفر - که خرقة سیرگشتم و ز نام آرزوست - اندر قمارخانه و در گنج مصطب  
 کردن گرد و سجاد و دستارم آرزوست - **غلباک** مذکور عرضداشت که  
 همچنین آورده اند که هر که بغیر علم مشغول شود یا کافر شود یا آخر عمر مجنون شده میرد  
 چگونه باشد که چندین کسان بغیر علم مشغول شده اند آخر ایشان را کارها کشاوه است  
 و از اولی گشته اند سببگی مخدوم عظمه الله فرمود ایشان که بغیر علم مشغول شد  
 اند و اولی گشته اند اول علم در ایشان نهاده اند انگاه ولایت داده اند و خود باله  
 مشبک که هیچ ولی نه علم نباشد و در کلمات مشایخ رحمة الله است **مَا اتَّخَذَ**  
**اللّٰهُ وَلِيًّا سَاجِدًا** و نگفت اول علم در ایشان نهاده اند آن علم معرفت است و آن



علم در ایشان بغیر کسب ایشان داده اند ولی این تا درست و این را فیض گویند  
 و فیض رحمت خاص است و خواص بدان مخصوص اند مجلس اول و دوم ستایش  
 زمین بوس حاصل شد یکی از حاضران مجلس عطسه کرد و بچاره درین محل عرض داشت  
 که در گفتن الحمد لله مرعطس را معنی معقول چیست بندگان بخند و هم عطره الله  
 فرمود که عطسه دلیل صحت است و صحت یکی از نعمت است و در نعمت شکر  
 میگویند پس درین هم بگویند باز بچاره عرض داشت که جواب عاطس  
 واجب است که عاطس بشنود یا نه فرمود که قیاس بر جواب سلام همچنین  
 می آید که چنان گوید که او بشنود اما روایت در نظر نیامده است باز بچاره  
 عرض داشت که در روز جمعه وقت خطبه اگر کسی عطسه کرد و الحمد گفت شنوندگان را  
 جواب او بلند یا آهسته گفتن واجب است یا نه فرمود بگویند بلند نه آهسته  
 مجلس سیدوم سعادت دیدار حاصل شد قاضی اشرف الدین عرض داشت  
 که رسول علیه السلام نماز معکوس چند بار گزارده اند بنگی بخند و هم عطره الله  
 فرمود که مرثیه باز عرض داشت که در آن حالت تکیه بر چیزی بود یا نه فرمود که کیفیت نظر  
 نداده است باز عرض داشت که برای مجاهده نفس برین وجه گزارده اند یا بمعنی دیگر  
 فرمود مہمی پیش آمده بود یا برداشتن آن مہم از غایت بیچارگی برین وجه پیش  
 آمده اند اما شلخ میگوید از اند بر آن میگذارند تا متابعت بحال آید قولاً و فعلاً  
 تا وعده که در متابعت است در آن وعده در آیند و بر آید آن وعده بر آنچه رسول  
 علیه السلام آتی شده اند قولاً و فعلاً بقدر امکان آتی میشوند حاضر بر سر بیان وعده  
 چیست گفتم قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اَنْ اُرْكِبْتُمْ تَحْبُونَ اللَّهُ فَابْتَعُونَ



بحسب کلام الله مقصود و مطلوب ایشان محبت حق است و آن بر بسته متابعت او  
 آمده است شیخ معزالدين عرض داشت که از شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ منقول است  
 که گفته اند هر چه بمن از سنت های پیغمبر علیہ السلام رسید کردم مگر سه چیز که نیستم  
 نه کردم و نداستم و بگذاشتم آنکه ندانستم این بود که شنیدم رسول علیه السلام  
 خربزه خورده اند اما ندانستم که شکسته خورده اند یا بریده اکنون اگر شیخ ببرد و نوع اتی  
 می شد بویکی از دو نوع فعل رسول علیه السلام بود پس متابعت آنکه بندگان محرم  
 عظمی اللہ فرمود که هر چه شروع شده است بهیئت مشروع شده است پس مقتضی  
 مشروعیت آن چیز همان هیئت اوست که شارع بدان هیئت آتی شده است پس  
 اگر چه شکسته و خورده تواند بود که بدین هیئت رسول مقبول علیه السلام خورده اند  
 یا نه اگر خورده اند سنت بود و اگر نه خورده اند بدعت بود همچنین اگر برید و خوردی  
 و این دائر است جائے که سنت و بدعت پیش می آید ترک سنت اولی است از  
 اتیان بدعت پس شیخ بدین اصل ابتدائه توانست کرد که درین فصل شروع کند خوب  
 آنکه نباید که در بدعت افتد پس سخن شیخ راست آمد حاضران مجلس آغاز کردند  
 که قصد شیخ درین فصل اتیان سنت بود و نه بدعت اتیان بدعت ضمنی بود  
 فرمود که قصد اتیان سنت جاگرفت که بدعت معارض او نباشد مگر جائیکه  
 بدعت معارض سنت است قصد اتیان سنت بعینه قصد بدعت باشد باز  
 شیخ معزالدين عرض داشت که ترک سنت ملامت است بایسته که ترک سنت  
 نکردی فرمود که اثمی که در ترک سنت است دون آن است که در اتیان بدعت است  
 و ترک سنت ملامت پیش نیست اما اتیان بدعت ملامت است و در آن عقوبت است



باز عرض داشت بجائیکه واجب و بدعت پیش می آید انجا اتیان واجب  
 اولی است نه ترک واجب پس درین صورت چرا ترک واجب نکنند فرمود  
 که ترک اتیان سنت فی الجمله آمده است اما ترک واجب نیامده است بجا  
 درین باب نظیر در احکام شرع التماس نمود فرمود چنانکه مصحح را در چهار گانه  
 شستن بر سر دو رکعت واجب است درین میان شاک شد که دوم است یا  
 سیوم اگر بنشیند بدن که دوم است تواند بود که سیوم باشد پس شستن بدعت باشد  
 و اینجا حکم این چنین است که ترک واجب نکنند بجز یک رکعت و بگرم کنند  
 تا آتی به بدعت نه شود **مجالس چهارم سعادت و یدار حاصل شد قاضی**  
 شهبه برادر زاده قاضی اشرف الدین معنی حاضر بود عرض داشت که از درویشی  
 منقول است که گفته است که من در حال طواف خانه کعبه هستم و ختم قرآن کرده ام  
 بعد از و پرسیدند که لفظاً یا معنی گفت لفظاً و معنی و حرفاً بعد حرف این چه گونه تواند  
 بود که این معنی را عقل احتمال نمی کند بندگان محمد و عظیم الله فرمود که این چنین  
 آمده است این طائفه در سلوک خود در مقامی از مقامات می رسند که انجا صفات  
 بشریت از ایشان به کلی می رود و تخلق با خلاق ملکی حاصل می شود پس هر کار که  
 ایشان میکنند به قوت ملکی میکنند پس این مغفبت از ختم اذان درویش از اینجا بود  
 و هر آینه هر کار که بشر در یک روز کند ملک در ملک زدنی به کند دیگر آنکه می آرند حجره  
 بود در بسته و بزرگی از ره در بسته و چون رفت این هم از قوت ملکی بود چنانکه  
 ملک را در آمدن بدر حاجت نباشد او را خبر به در آمدن حاجت به در نه افتاد  
 چنانکه از بعضی منقول است که در آتشش رفته اند و هیچ نه سوخته اند این همه بدان

در بیان این از تخلق با خلاق ملکی حاصل میشود



در آن اختلاف است بعضی جا نزد می دارند آن بسم بدان تقدیر است که نیت  
 احکام کند و بشیند و حق او گفته اند که بخورد و الا نه بچاره عرض داشت اگر که  
 سوگند بغیر اسم الله بخیزد و بگرمی خورد چنانکه سوگند مادر و پدر و استاد و پیر  
 سوگند باشد یا نه فرمود که نه باشد که در کثر السائل منبسته است که اگر خلق بدین  
 مبتذلانه من می بستم که هر که سوگند بخورد بغیر اسم الله فیکفر بعد از آن فرمود  
 که حدیثی از رسول علیه السلام آمده است که فرموده اند من جلف بغیر اسم الله  
 فقد اشرک **مجلس ششم** سعادت ملاقات حاصل شد مولانا کریم الدین  
 عرض داشت که اکثر بالای صف مسلمانی گستراند در ترغیب الصلوة آورده است  
 که مکروه است جهت کراهیت چیت بزرگی محمد و هم عظمه الله فرمود باریک ترغیب  
 الصلوة هست که مکروه است و اگر آورده است تا چگونه آورده باشد مادر و پسر  
 آورده است و آنرا از هدایه قتل کرده اند که روزی مردی از کوفه بر امام اعظم رحمه الله  
 آمد امام اعظم صلابه گسترانیده بودند بالای آن نمازی گزاردند آن مرد گفت  
 که در شهر شما در صلابه نمازی گزارند امام اعظم رحمه الله گفت که در شهر شما بر چه چیز  
 می گزارند گفت که در بوریامی گزارند امام اعظم رحمه الله فرمود که آن هم مصلحت است  
 از نیک بوری یا باشد چه بعد همدین محصل فرمودند که جاء التکبیر من و ساء  
 یعنی امام مسلمانان منم اول امام تکبیر گوید نه مقتدی و این بحسب آن می شود که تکبیر از  
 و رای من می آید باز مولانا کریم الدین عرض داشت که بعضی پاسبی برهنه می آیند و نماز  
 می گزارند چگونه باشد فرمود و ابا باشد نجاسته در پای آلوده نمی شود و در رسیدن  
 نجاست احتمالی پیش نیست و آل در اشیاء طهارت است تا بعضی صحابه پاک



برهنه در کج روی آمدند نماز می گزاردند باز عرض داشت که در غلاب هم چگونه  
 باشد فرمود که در غلاب هم همین آید که احتمال نجاست بیش نیست حقیقه نجاست  
 نیست بعد فرمود که در بخار اکثر ث خلق است و نجاست چهار پایان و غیر ذالک  
 در راه ها بسیار جمع میشود و با خاک آمیخته می شود بعد از آنکه این سبب بندگی امام  
 محمد رحمة الله رسید ایشان حکم بر نجاست گل بخار کردند بعد از آنکه در بخار رسیدند  
 و کثرت خلق معاینه کردند و دیدند که تپس لایه خلق در آید و شد مصالح بیشتر است  
 اگر بر نجاست گل حکم کرده شود خلق را حرج و ضرر رسد بعد از آن حکم رجوع کردند  
 گفتند آن طین بخار با طاهر بعد فرمود که در وقت خدمت مولانا علاء  
 الدین رحمة الله من اینجا آمده بودم در چاه های درون حصار سخن افتاد که  
 طاهر است یا نجس و درون حصار چاه ها با پمپان اند که هیچ احتیاطی نیست -  
 گنیزگان دست و پا آلوده می روند و آب می کشند احتیازی نمی کنند بیشتر مردمان  
 برین شدند که طاهر باشد یا نه بعد گفتند که این ماجر از اختوائی به نویسد مفتیان  
 جمع شوند آنچه حکم کنند همان باشد بعد مفتیان جمع شدند گفتند که خلق درون حصار  
 درین منبسط است و ایشان را در شستن دست و رو و بچین طعام و خوردن  
 بیشتر استعمال هم بدین آب است پس اگر بافتوائی بر نجاست این چاه ها  
 به نویسد خلق متضرر گردد و حرج لاحق شود بعد جواب بدین نوشتند که طاهر است  
 و در سنار گاؤن هم یکبارگی متعلمان در خوردن چون شغب آغاز کردند که حرام  
 است زیرا که صدف از اجزای حشرات بحر است و حشرات بحر حرام است پس  
 چون هم حرام باشد شورس در سنار گاؤن افتاد و با مراد ملوک خبر رسید که متعلمان



خود را من چون حرام میگویند ایشان هم مترود شدند که بخوریم یا نه مفتیان را جمع  
 کردند مفتیان هم گفتند که چندین هزار خلق درین مبتلاست پس در آنچه خلق  
 مبتلا باشد اگر بر حرمت آن جواب بنویسم حکم کرده باشم که چندین سال  
 حرام بخورند بعد هیچ کس بر حرمت آن فتوای نه نبشت باز مولانا کریم الدین  
 عرض داشت که نقایست درین صیت کالیشان بر حرمت آن جواب نوشتند  
 فرمود بر آنکه تا بر خلق آسان آید زیرا که راه اسلام همه کشاده است هر چه  
 بر خلق دشوار آید امر جایز نیست که بر خلق بیهند مگر آنکه حرمت چیزی که نبص و کتاب  
 ثابت شده باشد و خلق آنرا قوی می شوند در آن مبتلا شده چنین چیز بار و انباشت  
 که بر خلق آسانی گیرند چنانکه حرمت شرب خمر بکتاب ثابت شده است و چندین  
 هزار خلق درین مبتلاست می خورند اینجانه گویم که خلق مبتلا شده اند اما چیزی که  
 در حد معتبر رفته است و خلقی بدان مشغول و مبتلا اند بر خلق آنرا دشوار نگیرند چنانچه  
 آسانی خلق باشد در آن چیز حکم کنند هر چه اجتهاد و ادران مدخل است فتوای  
 بروحی بنویسند که خلق را آسان باشد و حرجی بر ایشان نه رسد و این حکم  
 از قرآن ثابت است **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ**  
**حَرَجٍ** باز مولانا کریم الدین عرض داشت که وقتی از مولانا ضیاء الدین بستمی پرسیدند  
 که جمع کردن چه گونه که آن از ابریشم است مولانا ضیاء الدین جواب فرمودند  
 که اے برادر چندین خلق درین مبتلاست هم بدین مقدار اختصار کرده بوده  
 بندگی محذوم عظم الشهد بر لفظ مبارک را ند که اینک چون اتبلا خلق درین  
 ویدند بر حرمت قائل نه شدند درین میان شیخ معز الدین عرض داشت که اگر گویند



ابریشم پوشیدن حرام است و آن بخیر ثابت شده است که هذان محرمان  
 علی ذلک صراحتی - این را چه جواب باشد فرمود پوشیدن حرام است  
 اما این عقد شعر است موی خود را بدین گرمی آرند و می بندند و این را البسته گویند  
 بلکه عقد گویند و چنین از بندگی مخدوم مولانا شرف الدین توامه علیه رحمة واسعه  
 یاد دارم باز عرضداشت که بتغییر الزمان - این مطلق است  
 فرمود آری که در عصر اول فتویٰ بخیرے داده اند که آن بر خلق ثانی و ثالث اشید  
 است و آن مجتهد فیه است این چنین فتوای در عصر ثانی و ثالث کبر و تغیر  
 الفتوی بتغییر الزمان ایجاب محمول است باز عرضداشت که مردے در باره  
 میگفت که من فتوای نبشته ام که جعد ابریشمی پوشیدن حرام است بحد مخدوم  
 عظمه الله فرمود بجای میگرد سخن این چنین که انرا چه اعتبار اول این چنین کثا  
 سخن در آن است که بارے روایت فہم میکنند سخن که قبول میکنند از صاحب  
 صحیح دینی و مقتداے و معتدے شنیده باشند آنگاه قبول کنند اما سخن هر کسی را چه  
 اعتبار را بخواهیم که ہدایہ و بزودی خوانند مفتی شدند جواب فتویٰ نبشتن آغاز  
 کردند اگر مسئلہ از عقیدہ و معرفت پرسند در مانند پس این چنین کسانرا چه اعتبار  
 ایشانرا فہم کجا و دین ایشان کجا مولانا شرف الدین توامه این چنین داشتند  
 کہ در تمامہ ہندستان مشارالیه بودند و ہمچو کہ پس را در علم ایشان شبہی نہ بود  
 جعد افریشمی کردند و از ارباب فریشمی داشتند ایشان این چنین چیز با نوشتند  
 بعد از آن دیگرے سراجہ شاید کہ بہ نویسد تا در حالت سبق گفتن اگر جعد سخن  
 مشکل شدی در تامل می شدند در حالت تامل جعد را بر گفت می آوردند و بہ



میگردند و بدان مشغول می شدند تا آن سخن به تامل حال می شد بعد میگزاشتند  
 و آن مشکل را بپایان میگرداند بعد از آن فرمود که نیکو صحاب دین را ند و معانی کتاب  
 خدای تعالی و احادیث رسول را واقف شده اند ایشان توانستند که بدانند  
 این روایت در کدام محل است و کجا صرف کنند در وقت حدیثی را اگر از  
 منقیان پرسند در مانند قبل همین شش نیست تفسیر و احادیث مستخرج شده باشد  
 توانند که احکام هم از آن گویند که احکام اهل اسم از آن گویند که احکام آن از قرآن  
 و احادیث کشیده اند بعد فرمود که علم احادیث مشکل علمی است جمله تمام کتاب  
 در آن موجود است تا آن جمله ندانستند معنی یک حدیث نه توانستند گفت و معنی  
 حدیث کسی تواند گفت که بر معانی کتاب حاوی باشد اگر حدیثی او را پیش  
 آید آنرا با کتاب مقابله کند اگر با کتاب برابر یا بد قبول کند و اگر مخالف یا بدرد  
 کند پس کسیکه معنی کتاب نداند مقابله بچگونه کند مولانا کریم عرض داشت که حدیثی که را  
 گویند فرمود که وحی جلی است و وحی خفی است و وحی جلی آن است که بواسطه جبرئیل  
 صلوة الله علیه بر رسول علیه السلام رسیده است و آن قرآن است که بعد از  
 مجید بواسطه جبرئیل علیه السلام رسید اما وحی خفی آن است که بی واسطه حضرت  
 جبرئیل علیه السلام و علی نبیا بر رسول علیه السلام نازل شده است و از حضرت  
 و مسالمت صلی الله علیه و سلم منقول است آن قسم را حدیث می گویند بیست  
 چو ششم تو با چشم من راز گوید مگر جبرئیل آن زمان در گنجینه باز عرض داشت که  
 آنچه بی واسطه جبرئیل علیه السلام بود یا الهام بود فرمود که الهام و حق اولیا گویند  
 و حق رسول علیه السلام و وحی خفی گویند و در همان یک معنی است و حق رسول



رسول علیه السلام وحی خفی گویند و در حق اولیای الهام گویند باز عرض داشت  
 که آنچه بوحی خفی بر رسول علیه السلام می رسید در آن خطا و غلط و انبیسیت  
 اما در حق اولیای الهام ایشان را احتمال خطا و غلط باشد فرمود که در الهام ایشان  
 هم خطا و غلط را داخل نیست زیرا که ایشان را در باطن نوری است فهو علی  
 نوری من نور و به اشارت بر آن است که بدان نور می دانند که این من الله  
 است پس هر چه من الله تعالی می یابند میگیرند و آنچه من الله نیست آن خود بخواب  
 گرفت علاء الدین قرابت امیر شادی عرض داشت حائل که در گردن می اندازند  
 جانب چپ اندازند یا جانب راست فرمود که جانب راست بهتر باشد  
 تا فرق باشد میان حائل و شیا، دیگر که میان خلق معتاد است الی التمام  
 و یا چیزی دیگر حائل کنند جانب چپ میکنند همچنین اگر کسی مصحف میبرد بدو  
 گیرد برائے آنکه تا فرق باشد میان گرفتن مصحف و شیا، دیگر که میان خلق  
 رسم آنست اگر یکدگر چیزی بدهند یکدیگرست میگیرند شیخ معز الدین عرض داشت  
 که در کتاب های فقه چه کند فرمود آن را هم حکم قرآن است این و آن یکس در  
 حق تعظیم پس کتابهای فقه همین آید والسلام. **محال** هفتتم سعادت دیدار حاکم  
 شریف پاره عرض داشت که اگر از خدمت پیغامبر علیه السلام چیزی سوال میکردند  
 جوابی معقول ایشان را روی قادیان و بی آنکه وحی فرود آید در آن باب جواب  
 معقول میگفتند یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اول انتظار وحی میکردند اگر  
 وحی فرود آمدی همان میگفتند و اگر مدت وحی میگذشت در محلی که آنچنان افتاد  
 با جتسا و پیش می آمدند از روی اجتهاد و جوابی که فراموش می نمودند



ولی بندرت بود بحیپاره عرضداشت که مدت وحی چه معین بود فرمود که ایشان  
میدانستند معشای شده بود و از آن معناد اگر تاخیر کشیدی میدانستند که  
مدت وحی در گذشت باز بحیپاره عرضداشت که بعضی بزرگان که در حق کسی  
گفته اند خدای عزوجل را در وی بخشاد کدام درد مراد داشته اند فرمود که  
درد طلب حق و درد دین و درد کار حق عزوجل مصرعه درد را باش ای برادر  
درد را - بعد از آن فرمود که کار دین از کسی فرومی آید که او را درد دین فرومی گیرد  
تا آنچه فرموده اند میکنند و آنچه فرموده اند از آن باز میمانند و اگر کسی او را دین  
نیست نزدیک او حلال و حرام کی است هر چه خوش می آید میکنند نه حلال  
خواهد دانست و نه حرام باز بحیپاره عرضداشت که این درد چگونه حاصل  
شود فرمود که آن غیبی است بر هر که نیست هموارش باشد چنانکه چندین درد  
و گیرا ما برای این استعدادی هست که بدان استعداد قابل آن دردی بگرد  
و تصفیه باطن برای آنست تا استعداد گردند بعد از آن فرمود که اگر کی را درین گام  
غیبی پیدا آید و آغاز آنکه چیز از این پیدای شود آن زمان خود را عاشق  
و محب میدانند دعوی عشق و محبت میکنند تا ما دام که فرو نگرفت است چنانکه این  
بدیبت من مست منی عشقم همیشه را نخواهم شد - از رندی و قلاشی بیزار نخواهم  
اما همین درد فرو گرفت خواب و آرام از وی میرود در شب خواب نه در روز  
قرار نه و این درد را در مان نه و او پلا وای مصیبتا این چه شد و چه افتاد همین  
حالت را عشق می گویند انجبا اکنون ناله و فریاد در کار میشود و عجز و زاری می  
می آید که باشد یکبارگی از من این درد برود و از من منسج شود تا من ازین



خلاص یابم و این در وسط است متوسط را این حال است و هر چنانکه در  
 شکایت عشق و در عشق و ناله و زاری و فریاد از عشق پابند آن همه درین  
 حال محمول است چنانکه این بلیت ای عشق بمن کجافتادی و وی در و  
 بمن چه رخ نساوی - باز بچاره عرض داشت که در وسط چون ناله و  
 فریاد و حسد اص حستن و بی قرار نمودن پیش می آید حکم بر تراجم چهرانمی کنند  
 فرمود که خیر حکم بر تراجم نه کنند که مضطر شده می کنند و این همه تا آن زمان است  
 که با آن بلاخونه گرفته است بعده چون خوشی گیر دین قرار می پذیرد این بیت  
 میگویی **در دوازده توعین داروست** و نه هزار قتل توعین تریاک - هم  
 درین محل حاجی ابوسعید رسید به شرف دیدار شرف گشت بندگی محمد و م  
 عظمه الله را اندک مایه در اندام مبارک تحسری بود در آن باب پرسید بعده  
 آغاز کرد که ام ولد بنده را زحمتی صعب است و ختری و سپهر خرد سال دارد  
 والده بنده امروز می گریستند چو اگر می بینی گفتند فرزندان خورد و این را  
 زحمت صعب است بعده من گفتم که الله تعالی کریم و رحیم است بر همه او را  
 است بعده بندگی محمد و م عظمه الله فرمود که ایشا ترا نظر برین افتاد که برای علم  
 خوارگی خوردگان سبب همین است چون این را قضای رسد این سبب  
 بر خیزد و شواری پیش می آید از خجالت ایشا را گریه می آید اما کسی را نه بر نیت  
 می دانند که حق تعالی قادر است که بی این سبب بدارد ولیکن در غیب است  
 شود یا نه شود و دل در غیب است و شوارکاری است و بزرگ کاری است  
 بسیار استعداد و قوت می باید برای این را استعداد از اولیا و انبیا آید



که نظریه ایشان از ظاهراً سبب گذشته است و پیشیت قرار گرفته است  
ایشان را اعمت او بر غیب شده است و هست و نیست نزدیک ایشان  
یکی است اگر است همچنان و اگر نیست همچنان از بودن چیزی ایشان را قرار نه  
و از نا بودن چیزی ایشان را قرار نه و از نا بودن چیزی اضطرار نه فرد  
عاقلان از بلا به پیر میزنند - مذہب عاشقان و گریاشد - بحیثی عرصه  
که اگر یکی اعتماد بر حق کند باید که بعد از اعمت او را اضطراری نباشد و اگر نقص  
آن اعتماد شود فرمود که کمال آن است که چون اعتماد بر حق کند باید که هیچ  
اضطراری نباشد اما کسی را که قوت هنوز کامل نیست یا وجود کامل است اما  
آنکه نباید که بلا و تحلل پیش آید البته او را اضطراری بود اما اعتماد به نفس میماند  
چنانکه یکی تشنه شد و آب موجود نه که بخورد و اعتماد بر حق کرده است که حق تعالی  
قدرت آن دارد که آب پیدا آرد و برساند درین میان یک زمان دیگر  
گذشت و تشنگی بر و غالب شد و آب موجود نه البته بشریت است یا ایم خلل  
است اضطراری پیش می آید اما اگر قوت دارد اعتماد کرده است اگر زمانی  
نرسید میداند که زمانی دیگر خواهد رسید همچنان میشود بعضی را یک زمان میگذرد  
و بعضی را دو زمان میگذرد و البته او آب می یابد بحیثی عرصه داشت این  
چنین هم باشد که آب نیاید و بدان هلاک شود فرمود که این هم باشد که نه  
یابد و بدان هلاک شود که در باب اول حکم برین رفته است که تشنه شود تا آب  
اورانند هم و هم در آن پیر دامای باید که اگر نیاید تا یافت را سبب اقتضا  
اجل خود تصور کند و بداند که مرانصیب نیست و مرا همین مقدار بود از آن



اعتقاد خود را درین مجلس نیکو نگاه دارد که شیطان هم درین محل پیش می  
 آید و لغت میکند که تو اعتماد بر حق کرده بودی و هر که اعتماد بر حق کند حکم این است  
 که اگر گون نه شود و اینجا اعتماد تو در گون نه شد پس آنچه در چیزهای دیگر عقیده  
 کرده آن هم همچنین است از اینجا نفوذ باشد منها اعتقاد در چیزهای دیگر بود  
 که بگرداند باید که در چنین جایگاه خود را نیکو نگاه دارد و این چیز جز لغایت  
 حق میسر نشود بجا پاره عرض داشت که هست و نیست یکی شود و دل غنبت  
 بستن میسر گردد و از کدام نظر خیزد فرمود که از معرفت خیزد چون معرفت بدین  
 شده باشد که حق تعالی قادر است که هیزده هزار عالم و صد لکه دیگر را بی  
 اسباب قایم دارد پس اگر اسباب در میان باشد همچنان و گرنه باشد  
 همچنان و این معرفت چون در حد یقین می رسد صاحب معرفت و یقین  
 می شود نه معرفت علمی که شرط صحت ایمان است در نظر ایشان حاضر و غایب  
 یکی می شود و آنچه دیگر را غایب است ایشان را حاضر است بر حکم یقین  
 بعده این بیت بر لفظ مبارک را ندیدیت عیب کندم که چه دیدی درو  
 کور ندانند که چه بیند بصیر - و گفت آنکه هیچ و ذم خلق یکی می شود و هیچ مستور  
 خلق را میگویند و ذم نکو همیدن خلق را گویند و این هر دو ایشانرا یکی میشود  
 بدین حد که نه از ستایش خلق ایشانرا خوشی و نه از نکویش خلق ایشانرا  
 غمی و ناخوشی این هم از اینجا است که ایشانرا معرفت یقینی بدین شده است  
 که اگر یکی را همه خلق با اعتماد و بویزد و امام بنسید و زاهد و پارسا و عابد و سلمان  
 بخوانند و او نزد یک خداوند جل و علا بر آنست پس بدین که خلق او را



البویزیده و امام جنسید و زاهد و پارسا خوانند چه سود کنند همچو پستین در زدم اگر  
 اگر یکی را همه خلق کافر میخوانند و در شناسنامه میگویند و او را نزد یک خداوند  
 مرتبه است پس بدین که او را کافر و ناسلمان خوانند چه زیان دارد و اینها  
 در نظر ایشان هیچ و ذم خلق یک رنگ میشود قطعه صاحب نظر نباشد  
 در بند نیک نامی و خاصان چه پاک دارند از گفت گوی عامی گرفتار  
 کنند خور و بیان نه از بدعت خبر دارند نه از ذم و ازین هم مرتبه بیشتر است  
 و آن بزرگ مرتبه است ولی نادریست که کسی بدان مرتبه رسد و آن است  
 چنانکه هیچ و ذم خلق نزد یک او یکی شده است ازین هم بیشتر شود در ذم خلق  
 او را خوشی پیدا آید و در هیچ ناخوشی کسی که او را دشنام میگوید محبت او  
 در دل خود دریابد و سبک ستایش کند عداوت او در دل خود یابد این از انجا  
 خیزد که کسی بر عیوب نفس خود واقف شده باشد از صفائی نظری که در رو باشد  
 همه عیب نفس خود بیند و هیچ فعلی پسندیده در خون نبیند دشمنی نفس او را  
 مشاهده کرد پس کسی که او را ذم میکنند نفس او که دشمن اوست گوی عداوت  
 میکند و هر آینه کسیکه با دشمن یکی عداوت میکند محبت در دل پیدا آید و کسیکه  
 هیچ او میکند و دوستتالش دشمن یکی میکند هر آینه عداوت او در دل پیدا آید  
 این نظر از آن میخیزد و این قدرت باشد بعد سخن در قدرت و کرم افتاد بندگی  
 محذورم عظمایته فرمود آن زمان که نظر بر کرم می افتد مومن را تسلی و تسکین  
 حاصل می شود اما آن زمان که نظر بر قدرت و بی نیازی می افتد علم و عقل  
 همه بر خیزد و حیرت پیش می آید و همه می برد و چشم مست تو خون من ریخته بود



آه نه لب تو دستگیرم بودی مجله ششم سعادت خاک بوس  
 استنانه علیا حاصل شد چپاره عرض داشت جایجا که می نویسند که دوست  
 از قابل نه گذرد و بسیار استعداده رسد این از جهت جریان سنت الهی است  
 اما از روی قدرت نیست بزرگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری باز چپاره  
 عرض داشت که حد استعداده چیست فرمود که اتیان از او امر واجتناب از  
 نواهی باز عرض داشت در دو محبت به شغولی باطن خیزد و تپیان او امر و  
 اجتناب از نواهی تعلق لظواهر دارد فرمود که به باطن هم تعلق دارد به نسبت  
 چنانکه در باب طریقه را همان امری که لظواهر تعلق دارد ایشان هم آنرا  
 بطریقی به باطن برند چنانکه آیه فاغسلوا وجوهکم وایدیکم امر است  
 در شستن روزه ها و دست ها و تفسیر ظاهری همین است و درین تفسیر ظاهری عوام  
 و خواص شریک اند اما مشایخ رحمهم الله میگویند که این تفسیر ظاهری است اما  
 تفسیر باطنی غسل مغنولیت و آن آن است که بشوید رویهای از دیدن  
 غیر محرم و دستها از گرفتن حرام و پایها از رفتن ناجای و این تفسیر خاص هم در  
 خواص است زیرا که کار کردن بدین خواص راست یا آن کسی را که متابع ایشان  
 است خواص را به نسبت مقام ایشان کار بدین کردن فرض است و متابع را  
 بحکم متابعت فرض میگردد و این را فرض حالی میگویند نه فرض شرعی تا در مقام ایشان  
 برآید بجز نماز را چنانکه طهارت ظاهر شرط است طهارت باطن نیز شرط است  
 بعد فرمود که باز هر کاری که در وجود خواهد آمد تا چنانچه از ان انکار و از محکم  
 آن قابلیت آن از روی وجود آید و اگر قابل نیست هرگز نیاید قاضی نصر الله



عرض داشت که قابل گراگویند فرمود که قابل آنرا گویند که معنی را از معانی به  
 پذیرد چنانکه سیاه مستطمان یکی از آنهاست که زکای طبع دارد اگر او را علم میگویند  
 می پذیرد و بد است رقی هم میکند این چنین کسی را گویند که قابل است یعنی آنچه می شنود  
 بازمی پذیرد اما اگر کسی آن قابلیت ندارد اگر چه علم می خواند و هزار بار او را میگویند  
 هم هیچ نمی پذیرد و همچنین است که گوئی نه شنیده است و همچنین مثل او و محل  
 است و یکی صورت می نگارند و نقش آن بر می گیرند و یکی محل همچنان است که  
 سیاه یا نقش است که اگر صورتی بر وی نقش می کنند اصلاً بر نمی آید و آن نقش را  
 نمی پذیرد و همچنین نقاش اگر در کاغذی می خواهد نقشی بر آرد اول در آن کاغذ  
 رنگی میکند چنانچه برای نقش آمده است آنگاه بالای آن نقش میکند نقش بر می آید  
 آن چیست اول کاغذ را قابل نقش بگردانند بعد از آن نقش آن کاغذ نقش  
 می پذیرد و همچنین انگشتری است که از آن مهر میکنند اگر بر گل و موم میزند مهر پیدا  
 می شود و اگر بر سنگ می زنند مهر پیدا نمی آید و همچنین در هر چیزی باز عرضه داشت  
 که عدم قابلیت را سبب چیست فرمود نقصانی که در خلقت افتاده است آن است  
 و یا خود در خلقت نیست لیکن بعد از آنکه در وجود آمده عارضها را کسب کرد و آن عارضها  
 معانی را نمی پذیرد پس جائیکه سبب عارضهاست چندان کسب کند تا آن  
 عارضها بر خیزد و قابلیت پیدا یابد پیری و مریدی از خجاست که پیر بقوت ولایت  
 چندان کسب می کند که از قابلیت عارضی به قابلیت بر و انجا که قابلیت است  
 انجا بخششی و نظری از پیر بسندی است بندگی محض و عظم الشان هجده بیرونی  
 جلوس فرموده بودند و پیش محن بود همان را مثال این معنی ساخت فرمود چنانکه



شمع آفتاب برین دیوار و محن میرسد ازان سبب است که هیچ یکی حائل  
 میان او و میان شمع آفتاب نیست اما درین حجره که پیش چندین  
 دیوار و شمع آفتاب نمی رسد ازان سبب است که چندین دیوار پیش این  
 برآورده اند و این عارضه سبب است که حائل شده است میان این میان  
 شمع آفتاب اگر پیش حجره این همه را خراب کنند و دور کنند این همه  
 همچنان شود که این دیوار محن است پس درین هم شمع آفتاب رسیدن گیرد  
 پس دیوار و محن سبب آنکه دران این عارضه نیست قابل شمع آفتاب  
 است شمع پذیر و اما تجربه سبب این عارضه قابل نه شده ازان نمی پذیرد  
 بهیئت چه وجود نفس و دیوار پیدا می که با او سخنی ز عشق گویند و در و اثر نباشد  
 بعد ازان فرمود که هم بدن سبب از عالم غیب در ملک شهادت پیدای آید  
 همان مقدار پیدای آید که قابلیت آن دارد بعد ازان فرمود که فرودش متعلق  
 فقه آنچنان اند که موسی می شکانند اما اگر از نحو و علل سوالی کنند که این فقه  
 چراست و این نصب چراست نگویند و ندانند هم از خوب است که فقه را  
 قابل اند و نحو و علل را قابل نه اند و اگر نه من حدیث العلم چه فقه و چه نحو و چه علل  
 و چه این و چه آن ولی در هر یکی قابلیت افتاده است هم بران قابلیت چیزی میزد  
 و اگر یکی این است که طبع صاف دارد و چه می شنود و می پذیرد و به همه علم  
 میرسد و درمی یابد اکنون این را گویند که قابل است همه معانی را و این  
 چنین کسی نا در صحت بجا به عرض داشت که حد خضوع و خشوع و رنما و صیفت  
 فرمود منی خضوع و خشوع یکی است اما بعد این است که هر عرصه را از اعضا



ظاهر بر حد شریع نهند و باطن بدین آرد که حق تعالی ناظر و مطلع است بر احوال  
 من و بر فعال من و بر ظاهر و باطن من چنانکه چشم را گفته اند که در وقت قیام  
 بر جای سجده دارد و در سجده نظر بر بینی دارد و در قعوده نظر بر کنار خود دارد  
 و همچنین بر عضو باز بیاپاره عرض داشت که خضوع و خشوع از عمل قلب است  
 فرمود آری که از عمل قلب است بعد از آنکه دل را بدان آرد و در جوارح اثر خواهد کرد  
 که افعال در جوارح بر حسب احوال دل است اگر دل را حالتی محمود است  
 افعال در جوارح محموده آید اگر دل را حالتی مذمومه است افعال در جوارح مذموم  
 آید از خیب است که در طریقه راست کردن دل اصلی قوی است بی این اصل  
 مرید راجع کاری راست نیاید باز بیاپاره عرض داشت آن زمان که دل را  
 خضوع و خشوع پیدای آید بمناجات پیش می آید فرمود که هر آئینه مناجات راز  
 گفتن نهانی است اول حضور بعد راز گفتن به نهانی چنانکه در مشاهد میان  
 دو کس راز میشود آنگاه که هر دو حاضر میشوند اما دل یکی جاوگیر است راز چه خواهد گفت  
 و یا نخواهد گفت باز بیاپاره عرض داشت که مناجات بر انواع هم تواند بود یکی در مناجات  
 در بعضی وقت بدین وجه می آید که هسم در تسبیح و تقدیس و تنزیه زبان می کشد  
 و در بعضی وقت حقارت و خجالت و ناشایستگی و بیچارگی خود پیش می آرد  
 فرمود که پنجم تواند بود باز بیاپاره عرض داشت که بزرگان را در غار سهوی می افتد  
 و در چنین محلهها تواند بود فرمود اگر هم در چنین محل سهوی شود چون دل بدین  
 چیز باشغول میشود از شمار ارکان و فعال دل غافل می شود و پس نمیداند  
 که چه میگذارد و چه کند که از دوام و بیشتر بزرگان امامت نمی تواند کرد هم از خیب است



زیرا که نماز ایشان هم برین وجه است همین که وضو از شروع کردن نماز  
 خضوع و خشوع و مناجات و منور با حق پیدای آید و دل در افعال و ارکان  
 نماز غافل میشود پس نماز که کند و این بیت خواند سه در کوی خرابات  
 کسی را که نیاز است به شیار و دستی همه در عین نماز است به گفته اند  
 که بزرگان برای ارند که امامی گرفتند و این در تپدا و وسط بود اما چون از  
 تلون بگذشت تکبیر رسید اینجا سهو کمتر بود اگر کسی بایست گوید که حضرت رستا  
 صلی الله علیه و سلم را همه وقت تکبیر بود چرا سهو افتاد جواب گویند  
 از بهر شأن شریعت بود و دیگر آنکه مادر عبادت قید کرده ام که سهو کمتر بودند  
 گفتند ایم که سهو نه بود باز عرض داشت که بعضی را این چنین هم باشد که از  
 اول و آخر در نماز ایشان مناجات و خضوع و خشوع می آمد فرمود آری باز  
 بیچاره عرض داشت بعضی را این هم باشد که در بعضی اوقات خضوع و خشوع و  
 رکعتی پیدای آید و اگر آید آن رکعت را اطاعت کند فرمود که آری این هم باشد  
 و اطاعت بکنند آن وقت را بجا یابند باشد که در رکعتی دیگر نیاید باری الحال  
 غنیمت دارند از آن چه که ارکان دیگر خشک ادا کنند از رو معنی خود آن نماز  
 نیست اما ازین رو که شرایط جو از موجود است شرع آنرا جائز میدارد و  
 اینجا نه پذیرند نماز و در و آنچه از تو پذیرند و در آن کوه نیاز است مجلس  
 سعادت زمین بوس حاصل نماید نصیر الدین امام قاضی صفی تاویل این پر  
 که چیت قال علیه السلام من نجا باهراة ثم نكحها فهاذا نيا  
 انبدا - بندگان محروم غنم الله فرمود که فعل زنا که از ایشان قبل نکاح و زنا



آمده است آن حرام است بعد از تکلیح آن فعل زنا حلال نمی شود چون  
 آن فعل زنا بعد تکلیح بر نمی خیزد پس ایشان موصوف باشند بصفت  
 زنا ابد اما اگر توبه کنند به توبه رفع اثمی پیش نشود نه مع آن عین غسل زنا اما اگر  
 نزدیک قاضی زنا یا ایشان معلوم شود بزنند اگر چه ایشان توبه کرده اند بچهار  
 عرض داشت در مصیبتی که حد مقدس است غیر که در آن باب چیت پوشش  
 یا پیش حاکم اظهار کند تا بروی حد برانند فرمود که رخصت در اظهار است اما  
 عزیمت در پوشیدن یعنی آن گناه را به پوشش و توبه کند بچهار اجرای حد نه کرد  
 فرمود این زنند یا نه فرمود که نه چون به پوششید و توبه کرد عذاب و عقاب که در  
 مقابل آن گناه بود مغفور گردد و از امیر المومنین رضی الله عنه منقول است که  
 گفت چون حق تعالی پرده یکی را امر و زب به پوشش بقدرت اظهار نه کرد پس  
 از کرم او امید آن است که رسوا و فحش نه کند و السلام **مجلس نهم**  
 سعادت دیدار حاصل شد قاضی اشرف الدین عرض داشت که میان خلق  
 متعادلیست پس شده است که فردا در جات کسی طاقت که امر و زب بصوم و هلاوت  
 و مجاهده و ریاضت آتی شده است و سالک همین را گویند اکنون جز این -  
 چندین عبادت دیگر است چنانچه خدمت و کسب بر نفقه عیال و سعی  
 نمودن برای کار برادر مسلم و امثال این پس هر که بدین آتی میشود او را سالک  
 خوانند و در راه سلوک او را ترقی باشد چنانکه بصوم و سلاوة بندگی مخدوم  
 عظمی الله فرمود ترقی درین چیزها هم سلوک است و ترقی است چنانکه در  
 صوم و سلاوة زیرا که سن حبیب الایمان همه برابر اند چنانکه بیاوردن صوم و سلاوة



ماورست بیاوردن تا بهم ماورست درین معنی فرقی نیست اما ازین رو  
 که صوم و مسلوٰة عبادتی است که محض بالله است بدین راجع نیست این  
 فضل باشد باز عرضه داشت که آن عبادتی است متدبیر که نفع آن بدین  
 می رسد اما صوم و مسلوٰة که نفع این بدین راجع است شایسته که انرا بدین  
 فضل بود فرمود نفع صوم و مسلوٰة اگرچه راجع بنفسه است ولی ضمنی از قصد  
 اگر آتیه آن بصوم و مسلوٰة وعده ثواب شایع نه کردی هم فرض بود بی آن  
 آن پس نفع آن که به صاحب آن راجع است لغبنی است نه قصدی بلکه  
 قصدی عبادت مولی است درین میان **بنا** بچاره عرض داشت عبادت  
 مالی را افضل می نویسند از بدنی هم بدین جهت که مالی متدبیر است و نفع آن  
 بغیر راجع است فرمود آری و این محمول بر نوافل است اما در فرائض همه  
 برابر اند و درین عرض قاضی شرف الدین عرضه داشت که در خدمت مادر و  
 پدر چندین و بعد باست اما در صوم و مسلوٰة نقل نیست پس این اهل باشد  
 بر صوم و مسلوٰة نقل فرمود آری افضل باشد در شرع اسلام آورده است  
 که خدمت مادر افضل است از چهار چیز صوم و مسلوٰة و زکوٰة و حج و این محمول  
 بر نوافل است مجلس **ال** یازدهم سعادت دیدار حال شد قاضی شرف  
 الدین عرضه داشت که در مزار بعضی که تبرک میکنند و بروج او طعامی میدهند  
 دلیل توان کرد بر آن که بزرگ است بزرگی مخدوم غفر الله فرمود که آری  
 دلیل بر بزرگی اوست و خیر اوست عند الله باز چاره عرض داشت طعامیکه  
 هر روز معاد موجودی شود درین اگر نیست کنند که بروج وی یا شمار که درم چگون



باشد فرمود قصد او تن اول خود است نه آنکه بروح فلان میدهم تا اگر نیت کردی  
هم بختی و خورد و بعد فرمود که طعام خوردن مومن عبادت است بعد از خوردن  
اگر بگوئی که ثوابی که ازین حاصل شد به روح فلان ایشا کردم این نیت نیک  
خوب است بدین وجه اگر گلبند بیاید باز عرضه داشت که فاتحه بر کسی میخواند اگر  
هم در دل نیت کند که بروح فلان ایشا کردم و به زبان نگوید بیگونه باشد  
فرمود که بسنده باشد اما اگر بزبان هم گوید بهتر باشد چنانچه در باب نیت  
گفته اند که نیت در دل است اما بزبان گفتن مستحب است ولی نیت بزبان  
که مستحب است ازان جهت که عبادت است پس ظاهر اگر بزبان آتی شود  
از وجه اولی بود و عبادات مفتعلم گردد اما این بدان مشایبه نیت پس بزبان  
چه حاجت است که گوید اما اگر گوید برای تاکید و تکرار از آن باشد مجلس و از  
دوم سادات ویدار حاصل شد بیچاره عرض داشت در آنچه امیر المومنین ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه اموال و حساب خود بر پیش رسول علیه السلام برود ایشا کردند  
برای عیال و آشتند یانه بندگی مخدوم عطفه الله فرمود که آری تا رسول علیه  
السلام پرسیدند ما خلفت لعیالک گفت الله رسول بیت  
ره بخرایات برد عارف پر سینه گار به سفره بکر و زه کرد نقد همه روزگار به  
باز بیچاره عرض داشت که حق زوجه ازان میان چیزه جدا نکردند از کجا بود فرمود  
صرف توحید و ریشان تافته بود آن در مقام بله این کم شد و هر کجا که نقلی این  
چنین یابی از بزرگان آن محمول هم برین معنی است و گفته اند اذ جاء الصبا  
ذهب المصبلح و این بیت خوانده در آن ساعت که او یادم آید



فراموشم شود موجود و معدوم، باز بچپاره عرضداشت که حرم ایشان در میان  
 با ایشان چیزی نگفتند فرمود واللہ اعلم گفتند یا نه و دیگر نفقه روزی  
 واجب است هر روز یک درمی آید نفقه آن روز واجب میگردد پس در  
 بودن زیادت این را چه و شاید که حرم ایشان بدین یار بود و راضی باز عرضداشت  
 که آن حال در بابا بکر صدیق و انتم مانده بود و برای نفقه عیال تعلق با سببها  
 نه کردند فرمود که آری و انتم مانده و ایشان صادق بوده اند تعلق با سببها  
 نه کردند هر چه از غیب رسید بهمین را کفایت کرد و بعد از آن حال بغیب  
 بود و فرمان عقل و عشق به یکجانبی شود و غوغا بود و بادشاه اندر ولایتی  
 باز بچاره عرضداشت که این رسمهای که در شاهان و پادشاهان درین وقت افتاد  
 است چنانکه اجتماع عورات و مردان میشود و جز آن در عهد رسول علیه  
 السلام و صحابه سلف رضوان اللہ علیهم بود یا نه فرمود این همه بود فاما بدین  
 وجه نه بود که این زمان شده است اجتماع شدی هر چه موجود بود همان  
 در میان آوردند و زمانی نشست و برخاست بود و گذشته امثال  
 این مبالغه ها که شده است نه بود و این از غیب بود که ایشان را غمها  
 آخرت فرو گرفته بود و دلها ایشان در آن غمها مستغرق گشته اگر فرزندان  
 نادیده سروران به محبت آن بر نیامدی زمانی بود و گذشته آن هم بعد از  
 ایشان را مرگ و گور و قیامت همه وقت در همه محل پیش نظر بود  
 و سرور و کاری که پیش آمدی منقص شد از غیب پیش با هیچ چیزی  
 ایشان را قرار و آرامی نبود و خوشی در هر چیزی تا آن زمان است



که عاقبت آن در نظر نیامده است ایستادن ز دنیا بخش با غم خورد آمد  
نشاید خوردن الارزق مقسوم به روز شادی را شب غم و قضا است  
چون درین باشدید آن یاد آورید باز عرضه داشت که در آنوقت چنانچه  
مردان را این غم فرو گرفت به بود زنان را هم بود فرمود زن و مرد هر یکی را بود  
و این بیت خواند بیدیت کسیک فتنه جادو بر خمار تو نیست و مگر کسی است  
که در عید روزگار تو نیست و گفت در آن وقت و کما همه صاف بود  
از آنجا این همه غم اجلاس کردی بعد از آن فرمود که آن غمها در آنوقت در  
و کما نیست ضرورت در رسمها بمالغها میشود و بیچاره عرض داشت که شرایط  
صحبت نبسته اند که هر که صحبت این طائفه گزیند نخست از حظوظ و نصیب خویش  
باز آید آن محمول بر حظ و نصیب دنیاوی است یا نصیب عقبی هم باشد فرمود  
که خیر هم در نصیب و حظوظ دنیاوی محمول است زیرا چه مزاحمت و نعمت است  
دنیاوی است پس اگر یکی دعوی نصیب خویش از دیگری کند و او را بدان  
حاجت است اگر زنده جنگ و خصومت در میان افتد زیرا چه آن چیز بدو  
نرسد تا آنکه جدا نشود چنانکه این دستار چه اگر از من کسی بستاند و از من جدا  
شود پس در نعمت دنیاوی این چنین مزاحمت است اما اگر بر یکی بسیار میباشد  
از حاجت فاضلی ماند و درین محل اگر بطلبند در حال بد و درین دادن  
اگر چه دشواری آید که از وی می رود اما در نعمت با آخرت مزاحمت نیست اگر  
از من بچند چه کم آید این چنین نیست که نعمتی از آخرت بگردانند از ایشان  
جدا می گردند و آن هم به قرار خود است مدین سگی نیست و مزاحمتی نیست



فراخی است هر چند که میدهند کمی نیست و هم از نیجاست که میان علی  
 آخرت هیچ منازعتی و خصومتی نیست و در میان علمای دنیا ضد و ضد است  
 بدیست برآه عقل بر قند رسید بسیار که ره بعالم دیوانگی نداشتند و با  
 عرض داشت که بهتر کدام است که از برندگان بدل و زبان به نعمت آخرت سوا  
 کند یا کفایت هم به اشراق ایشان کند فرمود بعضی از آنها اند که وقتی در خواست  
 هم کرده اند و بعضی در خواست نه کرده اند برین برفت اند که اگر در مسلم خداوند جل  
 نصیب من شده است بمن خواهد رسید و منتظر آنوقت شده اند هم بدین  
 کفایت کرده اند فرمود هزار چاره برین قسم و حال ترا چه سود که دولت بر تو  
 باز نیست و بعضی صلاخواسته اند از آنکه خود را شایسته هیچ نعمتی ندیده  
 نه در دنیا نه در آخرت خود را چنین دیده اند که با چه کسی بشیم از تنای نعمت کنم  
 و اما هیچ چیز را شایسته ندانم نه در دنیا نه در آخرت و این صفت بر همه غالب  
 است بدین نظرات از خواسته هر دو بیرون برده شد پس چه مشکلی  
 ام که ترا خوانم و دانم و گرم بهم نه چنین که من را دانم و بازم به من نشود  
 بدین نظر شده باشد فرمود که معدوم شده باشد و از همه عالم خود را محروم  
 میداند بعد بر لفظ مبارک راند که این صفت بر همه غالب است از این چنین  
 صفتی در خود حاصل کند که بدین گلی را ندانم و در خواست خود بیرون می آیند  
 بعد از آن فرمود که گمان بدو ز خویش برودن نیکوکاری است بدیست  
 نمیدانم که ما نام بدین استیر گرفتارم نه من بند دهنم سلم نه من مرتد نه بدکارم  
 باز چاره عرض داشت که اگر در میان جمع سخن علمی و یا بحث در میان جمعی



افتد و هر کس در این باب چیزی میگوید و این کس را دوران چیزی  
 فراهم می آید بهتر است بگوید یا نه گوید فرمود که بهتر این باشد که نگوید زیرا که در گفتن اول  
 نمودار خود اید این بار نه آید و دیگر تواند بود که اندای بدگیران نرسد و دیگر بحث  
 این زمانه کثرت است که برای طلب حق را گفت و شنیدی فست تا امر که پوشید  
 است آن همه کم باشد یا غلب و اکثر بر آن نمود از خویش را و رنجانیدن یکدیگر است  
 ضرر و تکرار و بحث و گوشه مسجد خوش است و لیک در بزم دوست لغز و مستی  
 خوشتر است + باز عیاره عرض داشت درین معنی نفس را مجاهده بلیغ حاصل  
 می شود فرمود که بزرگ مجاهده آن است که بداند و نگوید زیرا که در گفتن پیدا شدن  
 نفس است که من میدانم و این آزادی پوشد از حد خوب است این چنین صفتی  
 و این معنی را بندگان محذور و محظوظ الشی قریب الاقرب ستایش بلیغ فرمود  
 بعد فرمود که این چنین در هر صفتی حمیده آید هر چیزی که مبنی بر صفت حمیده با  
 آنرا پوشد **طهر** از **نکته** این پنج است بر نفس خود و بزرگ مجاهده است و  
 از حد پسندیده است **ملوثی با گل غری** و **دام** گر خازند آید به **مستزل**  
 یا **سراغیب** از **ندبه** + باز عرض داشت اگر صفتی حمیده باشد که آن بر نفس  
 دشوار آید مبنی **طهر** از **نکته** می شود و در آن چه کند چنانکه خدمت فرمود که این  
**در کسب** و در کسب است اما پیش دیگری اگر گوید که این چنین است  
 کرم این **طهر** از **نکته** است اما در خدمت کردن چیزی لازم نیست که آن کسب  
 باز عرض داشت که معنی مخفی باشد که از آن معانی همه خیزد و آنرا در همه اوقات  
 رعایت کند فرمود در هر محلی معنی فقر مخفی باشد چنانکه صاحب شریعت فرموده است



بزرگ بپایان خداست تعالی که التعظیم لامر الله و الشفقة علی  
 خلق الله تا آنجا که حقوق خداوند است جل و علا و جمله در تحت این کلمه است  
 التعظیم لامر الله تعالی تا آنجا که حقوق بنده است آن جمله در تحت این کلمه  
 است که الشفقة علی خلق الله و این هر دو کلمه شایسته هر دو جمله  
 محل بار آورده بر محل البتیه یکی ازین دو پیش خواهد آمد که ازین دو خالی نیست  
 با حق خداوند است جل و علا یا حق بنده بعد از این حکایت کرد که وقتی  
 یکی بحضرت پیغمبر آمد مسلی الله علیه و سلم و مسلمان شد پیغمبر را فرمود  
 که این را قرآن تعلیم کن آن یار او را برد و قرآن تعلیم میکرد تا سوره اذان را نزلت  
 الا هم من رسید چون خواند من لعل مشقال ذمیرا خیرا میرا و من  
 لعل مشقال ذمیرا یوگا گفت کفانی بسند است مرا بعد چند روز حضرت  
 آن یار را پرسید که آن را تعلیم میکنی گفت یا رسول الله چون درین آیه  
 رسید من لعل مشقال ذمیرا خیرا یوگا و من لعل مشقال ذمیرا یوگا  
 یوگا گفت کفانی و برخاست و فریاد خود رفت پیغمبر علیه السلام فرمود  
 فقه الرجل یعنی آن مرد فقیه شد **مجلس ۱۳** ششم در بیان سعادت زمین بوس  
 حال شد شیخ احمد عرض داشت که این زمان که تن کار میکنی به فرمایش روح  
 میکند اما آن زمان که تن آدمی میرود روح میرود یا بر حال خود ماند بزرگی **مجلس ۱۴**  
 عظمه الله فرمود که اگر چه روح بر حال خود است چنانچه بود میماند بعد از آن  
 فرمود که قبل الموت تعلق روح با قالب همچون تعلق صانع است با آلتی پس  
 صانع را به آلتی تعلق بیش نیست اینچنین نیست که اگر آلتی نمی باشد فوت صانع



می آید بچپان در روح که روح را در بقای خود با جسم کار می نیست  
 همین شش نیست که روح بواسطه این قالب این کارها میکند به آلت زبان  
 سخن میگوید و به آلت پای می رود و به آلت چشم می بیند و بچپان **بجای** **را** **عرضداشت**  
 پس قالب بصل ظهور احکام روح باشد فرمود که آری در عالم شهادت اما به  
 مشیت حق بعد از ان فرمود چنانچه کارها جان در عالم ملک و شهادت در  
 قالب پیدای می آید بچپان احکام حق تعالی از عالم کبری در روح پیدای می آید **بصفت**  
 جسم آدم برقع جان آمده + جان آدم برقع جانان شده + باز عرضداشت که چون  
 کارها بجان در قالب پیدای می آید قالب از جان غافل است نمیداند که از زبان  
 چه پدید آمده است بچپان در روح جسم می آید یا آنکه روح را مستجاب ظهور  
 احکام حق است فرمود که روح را معلوم می شود و میداند که درین احکام حق  
 پیدای می آید در روح آنرا مشاهده میکند در روح عالم است و عالم صفت اوست اما  
 قالب جماد است و جماد للذات خبر نه باز عرضداشت که جماد روح را این علم  
 مشاهده است یعنی از ان مومن و کافر فرمود که آری درین معنی چه از ان مومن و چه  
 از ان کافر باز عرضداشت که چون ارواح کافران را این علم مشاهده باطله کفر و  
 انکار از کج آردند که انکار و اقرار از روح صادر میشود بایسته که همه را اقرار بود  
 فرمود که ارواح ایشان را پیش از آنکه درین عالم فرستاده و مصفا بوده اند بعد از آنکه  
 ایشان را اعلی با عالم قالب آمده ایشان را دو کسب پیش آمده یکی کسب غیر دوم  
 شریفان مقدار که کسب شریف میکنند همان مقدار که درت در صفاتی اظهار میشود پس  
 چنانچه مصفا آمده بود بچپان نمی ماند از جهت که درت غلط نمی خورد و در انکار می آید



بعد از آن فرمود که فردا آتش کسی را سوزند که او یک سبب شرک در سبب تامل و دست  
 او اندود و در گرد آگفته اند که هر که خود را امر و زبانش مجاهده و ریاضت بخشد  
 فردا آتش را با او کار نیست بلیت عجب دارم درون عاشقان را که پیر این  
 نه سوز و از حرارت شیخ معزالدین عرض داشت که معنی این بیت چه باشد  
 بسوزد که ترا هر یک که بزمانه نماند زنده یک که فرمود که ازین یک یک یکی این  
 فهم کند که در مقابل آشکارا شدن ریوسیت تو سوزد که یکی زنده نماند و دیگری این فهم  
 کند که در مقابل عجب قدرت و حکم تو یکی زنده نماند و دیگری این فهم کند که در مقابل  
 قهر و جلالتی که تراست سوزد که یکی زنده نماند بلیت کدام مرغ دل زیرک است  
 در عالم که پاهای بسته از جان و دل بکار تو نیست محاسن چهاردهم  
 سعادت زمین بوس حال شد بچپاره عرض داشت که اگر کسی خواب دیده که  
 سر از تن سر و تیغ جدا کرد و تعبیر در حق آنکس چگونه باشد فرمود که آنکس از  
 کدام طایفه است که در حق او این خواب دیده است عرض داشت که از  
 طایفه مفردانست فرمود تعبیر یک درین خواب نبشته اند در حق مفردان  
 نیاید که مفردان را با آن نسبت نیست و آن آنست که هر که چنین خواب بیند  
 نفس خود را بکشد و از نفس بیرون آید پس این تعبیر در حق مفردان نیست  
 اما اندام که در حق مفردان تعبیر کنند که حمایتی و عنایتی که او را کسی بوده باشد  
 آن از وی منقطع شود زیرا چه قیام او بدوست چنانکه قیام تن بسر بدین  
 نسبت تعبیر با نفع طالع حمایت و عنایت کنند قاضی اشرف الدین عرض  
 داشت که اگر خوابی با یکی در خواب جدا کرد چگونه باشد فرمود که کسی که



آن حیوان دارد بداند که آن صفت در او غالب آمده است و او را مغلوب گردانیده  
 است زیرا که در آدمی صفات جمله حیوانات تغییر کرده اند پس آنکه شیر در خواب بیند  
 که شیر را و حمله کرد و او غالب آید تغییر کند که صفت غضب در او غالب آمده است  
 که غضب و خشم را بشیر و سنگ نسبت کرده اند و همچنین مدباه را در خواب و بدن  
 تغییر تعلق و جاپلوسی کند که این صفت بدو نسبت دارد و اگر پلنگ در خواب بیند  
 تغییر کند که کبر در او غالب آمده است پلنگ را کبر و گردن کشی نسبت کند و اگر جوک  
 در خواب بیند تغییر آن بود که شہوتش گرفته و خست در او جمع شده است بعد  
 فرمود که عین نقض حساب میگوید که سالک در راه سلوک خود صد هزار صفات مختلف  
 را بیند و هر صفتی که بیند بداند که مگر حقیقت من پسین است و به حقیقت خود رسیدم  
 ولی آن نه دوست لیکن هم از دوست شیخ معزالدین عرضه داشت که اگر بقور و شال  
 آن در خواب بیند تغییر بچ کند فرمود در بقور و شال آن خوردن و خفتن و غفلت  
 است پس تغییر کند که این صفات در او غالب آمده است یعنی خوردن و خفتن و غفلت  
 و این افعلم مجلسه ای پانزدهم سعاد و دیار حاصل شد شیخ معزالدین  
 عرض داشت که اگر کسی در خواب بیند که عفت اخاسته است و آتش هم گرفته است  
 تغییر این بچ کند بزرگی مخدوم عظمه الله بعد تامل زمانی فرمود در آن شهر که این خواب  
 کسی بیند بلاست که در آن شهر نازل شود و بیچاره عرض داشت که این آیه در حق  
 کدام طائفه است قال الله تعالی اتحسبهم جميعا و قلوبهم غشقی فرمود و نزول  
 این آیه در حق کافران است و در آنوقت که رسول علیه السلام با کافران  
 مقابل شده بودند در طرف رسول علیه السلام در جنگ اندک جمعیت بود



و طرف کفار بسیار ازین سبب رسول علیه السلام را التفاتی پدید آمد و در  
 خاطر مبارک ایشان گذشت که شکر کفار جمعیت بسیار دارند و بجانب ما  
 اندک و ران گل این بابت فرمود آمد پس بداری تو ای ایشان را جمع و و کما ایشان  
 پراننده سنت یعنی اگر جمعیت دارند و کما ایشان پراکنده و در یعنی یکدل  
 نیند یک دل به و یکو یک نیت بدین وجه اگر چه هزارگان باشند سود نمکند  
 بعد از آن این حکایت فرمود که عزیزی حکایت کرده است در ملتان در ویشی  
 از ملک بالار سیده بود در وقت صدر الدین علیه الرحمة بعد چند روز از  
 شیخ اجازت طلبید و گفت مرا اجازت باشد تا دلی را بنیم و علماء و مشایخ  
 را زیارت کنم شیخ اجازت فرمود آن در ویش عزیمت کرد و در دلی رسید  
 و یک شب در دلی بود بامداد در ملت آن بازگشت چون بملت آن رسید  
 شیخ و پیران پدید رسید سبب بازگشتن بر سبیل تعجیل چیست آن در ویش جواب  
 داد که محاسبه تمام جمیعاً و قلوبهم شتی مجلس ایشان از و هم سعادت زمین  
 بوسه ملل شد جلال الدین مجرب عرض داشت که منکر و نکیر در گور چه سوال کنند  
 و جواب چیست بنده مخدوم غفر الله فرمود این سوال کنند من ندبک و  
 من نبیاه و ما دینک یعنی پروردگار تو کیست و پیغمبر تو کیست و دین تو  
 چیست جواب این است ربی و ربکم الله و نبی محمد علیه السلام  
 و دینی دین الاسلام پروردگار من پروردگار شماست و پیغمبر  
 من محمد است علیه السلام و دین من اسلام است و آنچه من ملتانی در مجلس است  
 حاضر بود کسی آغاز کرد که خواجہ محمد در وقت پیشتر کار با مسلمانان از غیر شما بدی



مخدوم عظمه الله فرمود که سخت غیب و نهی دولت صدقار و روزه نه کند  
 که یک کار مومن کند فراموشم آوردن کارهای مسلمانی و سعی نمودن در امور  
 خلق بزرگ دولت است این کار غیب است که کار خلق کرده اند  
 و بلائی ایشان کشیده اند بعد از این حکایت فرمود در آنچه من در تجربه قدیم  
 می بودم در آن وقت این جاهلکی بود با خلق چنان معیشت خوب نداشت  
 و خلق بیشتر برین می آمدی که کارهای من بر وید شفاعت به کنید من هم شفاعت  
 در باب هر یکی میکردم و کاغذی در باب شفاعت می نوشتم ولی بسبب خلق  
 درین معنی بر من هجوم میس کردند من هم وقتی البته از درویشی تنگ می آمدم  
 و شیخ زاده چستی سلمه الله تعالی در آنوقت همین جایا باشند قضا را هم دارن بکل  
 بر من آمده بودند و من معاینه کردند که این معنی در بعض وقت درین شفاعت  
 می آید و تنگ می آمدم بعد فرمودند تنگ می آید زنی از تنگ می آید  
 بلائی خلق را کشیده و این حکایت کردند از حشمت جاهلگای است هر یک  
 تمام یا نامی دیگر چند روزه زاده خواجہ را در آن مقام با هر دو کاری فستاد و آن  
 کار بیچ وجه راست نمی آمد و در آن وقت در حشمت بر سجاده بندگی مخدوم  
 مودود چستی بودند که آن مرد از آن مقام به بندگی شیخ بیاید و قصد حال  
 باز گفت و عرض داشت که مخدوم کار من برفتن شما متوقف است اگر  
 بیایید و شفاعت بدان مرد بکنید کار من بر آید بندگی شیخ در حال قبول  
 کردند و فرمودند بسم الله در حال برخاستند و مصلی در کتف انداختند و  
 روان شدند بعضی یاران دنبال کردند که شیخ کجا میروند و مجال نه که ایشان

علا الحسین است که بفرمان کار نوری



به پرسند و استغند که در زیارت میروند تا مژده روز گذشتند نه پرسیدند آخر  
 شنیدند که سلطان مرده آمده بود شاید او پیش کرده بود الغرض خواجہ نمود و حلیہ  
 الرحۃ والغفران و ران مقام رسیدند و بران مرد رفتند و شفاعت کردند چنان  
 اتفاق افتاد که او شفاعت خواجہ را شنید و کار او بر نیاید خواجہ آن مرد را گفتند که من  
 کرمی خود کردم راست کروں کار خداوند است اکنون چه بگوئی او گفت  
 شماست ملا و رخانہ باز گردید ایشان در خانہ آمدند بعد از آن که شیخ باز گشت هر  
 کسی آن مرد را گفتند که بندی شیخ بر تو کاغذی نه نوشتند و کسی را فرستادند  
 برای کار خود آمدند و تو سخن ایشان نه شنیدی آخر ازین سبب چرا پیشمانی  
 آمد و گفت این کار آنگاه شود که باز بندی شیخ بیایند آن مرد باز بندی خواجہ آمد  
 و گفت که مخدوم من این بار است که کار من بآدن شما مانده است یکبار دیگر کم  
 کنید ایشان هم در حال فرمودند بآدن من مانده است ملا در گفت انداختند  
 روان شدند رفتند آخر آن کار تمام شد چون باز گشتند در حقیقت آمدند مریدان  
 عرض داشتند که مخدوم اگر کاغذی می نوشتند یا کسی را می فرستادند همان چیز بود که خود  
 رفتند بعد از آن بندی خواجہ نمود و در حقه العبد جواب فرمودند که او همچنین نگفت  
 کاغذی بروی نه نویس یا کسی را فرستست بلکه چنین گفت که کار من بر حق تو مان  
 است چون کار او بر حق من بماند ضرورت که خود بروم بندی مخدوم غم غم شد چون  
 بدین حرف رسید فرمود که کار بر آوردن برادر سلطان بزرگ کاری است و  
 شایگان و بزرگان گفته اند که این طائفه بر در ملک پروندیان نه روند گفتند که اگر  
 بادشاه طلبید بروند اگر نه روند بدعت باشد اما بی طلب نه روند مگر برای کار



مسلمانی را اگر بداند که بدین من برای او و نیصورت بدو ملوک بروند تا او  
چهار علوم آوده است که پیغامبر ۴ رکاب پادشاهی گرفته بود تا او  
بر سب سوار شود مردمان ازین حال تعجب کردند گفتند چیست این پیغامبر  
از پیغامبران خدا رکاب پادشاهی میگیرد تا او سوار شود آن پیغامبر جواب  
گفته است رکاب را و از آن در گرفته تا او بدین الفست گیرد و چون الفست و  
محبت با من گیرد اگر کسی را کاری هست بدین من آن کار را و بر آید ازین معنی  
رکاب پادشاهی گرفته بندگی مخدوم عظمه الدین چون برین حرف رسید این معنی  
را استحسن طبع فرمود و سخن بصالحا صریح چند کرة بر لفظ مبارک رساندند  
و نهی معنی خوب و السلام بحکم حضرت درم به تهنیت ماه نو برای پادشاه  
بعد از نماز شام برابر یاران رفیق شد قاضی شرف الدین عرض داشت که بچنین دور  
اند که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت ساعست پس تفکر را فضل باشد بر  
سایر عبادات اما از بعضی بزرگان می آرنند و دست گان و سیدگان رکعت  
خانه هر روز و یا هر شب گزارده اند این بچه رواست اگر هم در تفکر مشغول میشدند  
آتی عبادتی می شدند که بر عبادات دیگر فضیلت دارد و ندگی مخدوم عظمه الدین  
فرمود که ازین جهت که تفکر را فضل است بد نماز نفل بچسبند آید اما ازین جهت  
که در پیوسته عبادتی از خاصه نیست که آن نباید کرد در آن چسبند و ایشانرا مقصود  
آنست که در عبادات عاجل کنند و کمال است در استقامت است بهای سباب  
مکمل کلمات حاصل کنند پس بچسبند بآن خاصه نیست که نباید کرد در نماز  
پس آنکه بداند نماز عبادت است و آن خاصه نیست و آن خاصه نماز







بسنده بود باز عرض داشت اگر گوید تسلیم است و انبوه بلکه مختص بدیشان بود  
 ازان آتی شده اند فرمود اگر مختص بدیشان مخصوص بود چنانکه چندین چیز باشد دیگر  
 که بایشان مخصوص بود بسیار کرده اند بیان میکردند زیرا چه هر چه بدیشان مختص  
 اند بسیار کرده اند بعد ازان فرمود که نماز جامع است مرتب و کللی و کوع و سجود و  
 و دعا و قرات قرآن و قعه را در هر یکی ازین ملک و حرکتی و میکنند متری و عبادتی  
 و خاصه است که ایشان را از کشف حاصل میشود و بدان کمالات حاصل میکنند پس از  
 جهت فضل همچنین است که تفکر فاضل است از عبادات و دیگر اما آنچه درین است  
 آن در آن نباشد چنانکه حدیثی آمده است که هر که سه بار سوره خلاص بخواند ثواب  
 ختم قرآن یا بد پس از پنج یا گویم که سوره است که دیگر تلاوت نکند پس از جهت  
 ثواب ختم قرآن قرات خلاص همچنین آید اما ازین رو که در قرآن اسرارها و وعدهها و وعظها  
 و قصص و اشغال علم اولین و آخرین در آن موجود است چه گوئی که تلاوت نکند  
 بگذار پس اگر در تلاوت قرآن معنی همین ادراک ثواب بود محسب همچنان  
 آمدی که چون به تلاوت خلاص سه بار ثواب ختم قرآن است و دیگر بخواند اما ازین  
 روی که در قرآن چند هزار اسرار و معانی و وعدهها و وعظها و اعتبارات و علم اولین  
 و آخرین در آن موجود است آن نیز بگفته تلاوت قرآن بعد بر لفظ مبارک راند  
 که این جواب نظیری است مراد قول آن قائل را که ترک نماز را گوید بدین که از وصال  
 است والله الهاد الی الرشاد باز عرض داشت که چون مطلوب به کمالات  
 است ازان جهت آتی شده اند این معنی را در فرض حاصل است به نوافل  
 چه حاجت فرمودن و فرض از روی مسلوله کی است پس آنچه در فرض حاصل



میشود اندک کمالات آن بنواقل نیز بود و ایشان حریف اند و کار تحصیل کمالات  
 مجلس امیر و هم سعادت محالست در کندوری خاص بعد از نماز شام حاصل  
 ذکر و در اشتراک حیوانات افتاد و بندگی محروم عظمه بعد فرمود که در علم ریاضی  
 آورده است که جمیع حیوانات را با انسان در قول اشتراک است زیرا که هر  
 جانور که هست آوازی میکند همان آواز بنسبت قول او است تا همه  
 در میان خود آواز یکدیگر بفهمند میگویند همین بیش نیست که ما بدان نمیرسیم درین  
 میان شیخ معزالدین آغاز کرد چنانکه بانگ خروس اگر خروسی بانگی میکند  
 جمله خروسان در حال آن آواز همسم میکنند و جمیع میشوند بندگی محروم عظمه  
 فرمود که آری در آن یک نظیر همین بانگ خروس آورده است بعد از آن فرمود  
 پس در قول جمله جانوران با انسان شریک اند بر تفریق این قائل نکرد کتابت  
 که آن خاص انسان است شیخ معزالدین عرض داشت که بعد منطیقان راست نمی آید  
 الا انسان هو الحيوان المناطق خاصه ان انما هو الحيوان  
 بر بعد منطیقان راست نمی آید و کوری در معنی بافتاد فرمود که در تفسیر و پیام  
 درین آیه قلما بلغ اشدنا احکما و علما و تفسیر شد بدین وجه کرده است  
 اشدنا الفلام هو البلیغ قبل اشدنا الرجل هو امرأه من سنه پس هر  
 که بلوغ رسید به عقل فطرتی رسید و به عقل فطرتی رسید پس ادراک ایشان نباشد  
 مگر بدین دو چیز و این را در مشاهد نظیر آورده است چنانکه منطیقان و عین باصره  
 بر آید ادراک البصار را تا شمس طالع و عین باصره نباشد البصار نیز چیزی را ادراک نکند  
 نتواند کرد و اگر شمس طالع است و عین باصره نیست ادراک نتواند کرد و چنانچه



هر دو بیت ابصار را نیست مگر این دو چیز یکی شمس طلوع و دیگر عین با صوره همچنین  
 در کمال ادراکات اوست را نیست مگر این دو چیز یکی عقل فطرتی و دیگر عقل تجربی  
 مجلس ۱۹ نوزدهم سعادت و بیدار حال شد شیخ معزالدین عرض داشت که  
 همچنین میگویند که شب جمعه در راه بهشت کشاده میباشند این صحیح است یا نه  
 مخدوم غفر الله فرمود که باخبار احادیث ثابت است و تواند بود که همچنین باشد  
 درین چه عجب است روزی که است باز عرض داشت که چون در راه بهشت  
 کشاده باشد چه اثر پیدا آید فرمود که چون در راه بهشت کشاده شود آثار رحمت  
 خداوند بر بندگان پیدا آید از غیب ایشان در طاعات و خیرات افزاینده تا در تفسیر  
 آورده است که در آسمان ملائکه روز جمعه را یوم المزیه میگویند بعد از آن فرمود که در  
 مزید شب تشویش مباد و در نیوقت در عقیده دیده ام که آنرا صمت الانبیاء  
 گویند غیب همین وارد کرده است و آن آنست که انبیا را صلوة الله علیهم و  
 بر وقتی بود در هر لحظه و نفسی ترقی و مزید است بدین وارد کرد که در آنجا لیکه ذلت از ایشان  
 در وجودی آید و در آن حالت ترقی و مزید چه گونه تواند بود و دیگر آنکه سیف مبارک علیه  
 السلام در شبی که معراج بوده است مزید و ترقی بکمال بود که در شبهای دیگر نبود پس  
 شبها و دیگر بدان ترقی و مزید چگونه تواند بود جواب هر دو وارد آورده است اول  
 طواب معراج این کرده است آنچه در شب معراج رسول علیه السلام را بودند آن  
 در شب دیگر با او مانده اند و زلفت پس طاعات و عبادات دیگر که در شبها  
 دیگر و معراج و آمد آن مزید و بلند تر شد بر آنچه در شب معراج بود پس ترقی و مزید  
 کند اما ذلت را این جواب کرده است که در ذلت اگر چه مزید و ترقی نیست



و لیکن بعد از آنکه تو به آن مقدارن میشد و مسرت و لذت و بکا از ایشان به خود  
 می آمد پس همین تنی و مزید بود باز عرض داشت که فلان که گویید فرموده زلت لغزید  
 است و آن صغیره بود بی قصد این را در حق نبی علیه السلام زلت گویند معیت  
 نه گویند زلت آنست که پیش از فتنه او ن قصد نباشد بعد از فتنه او ن قرار شود  
 چنانکه باران باریده باشد و در راه غلاب شده مری در راه میرود در غلاب پیش  
 از لغزیدن فتنه او اکنون پیش از لغزیدن او را قصد نه بود که به لغزیدن فتنه او چون بگوید  
 همچنین برخواست گوی فتنه او نه مانند زلت هم عین این است که هم اختیار او در  
 صغیره بغیر از قصد بعد از آن فرمود که در سوره یوسف بعد از آنکه چیزی وارد میشود در آن  
 عقیده نوشته است و جواب آنهم خوب طریقی آورده است اول درین آیه  
 وارد کرده است که متهر یوسف علیه السلام همچنین گفت اذ هی یو یقیمی هلنا  
**فالتقوا علی وجه ابی یاق** بعد از آنکه **فالتقوا** گفت یعنی پیراهن من بر روی  
 پدر من فگنید و نه گفت که به پدر من رسانید درین چه حکمت بود جواب این نمیک  
 و خوب و کرده است که متهر یوسف دانست که چون پیراهن بر یعقوب رسانند  
 متهر یعقوب از حد شاد شود و در شاد بدان حد برسد که دست از کار ماند این  
 بر چشم نه مانند ازین سبب گفت که بر روی پدر من فگنید تا پیراهن چشم مبارک  
 یعقوب علیه السلام برسد بنیای چشم باز گردد و قطعه روز و سه روز درین نیست  
 شب بخیر نم آرمیدن نیست و در آن ساعت که او در یادم آید به فراوانم شود و خود  
 و مسدودم باز درین محصل وارد کرد که متهر یوسف علیه السلام باز که دانست  
 که بنظر ستاد پیراهن بنیای چشم باز گردد و جواب این کرده است که انا بخلاف است



که نابینائی چشم هم از پیراهن تو بدو چون پیراهن خون آلوده برادران یوسف میشد  
 یعقوب بنغیر علیه السلام بردند از آنجا نابینائی چشم برفت پس پیراهن فرستاد  
 نابینائی چشم هم از آنجا باز گرد و باز این وارد کرد که چه حکمت بود که مهنر یوسف  
 پیراهن فرستاد چیز دیگر فرستاد این را جواب کرده که محنت هم از پیراهن رسیده  
 پس پیراهن فرستاد تا راحت هم بدان رسد فردای یک نامه بر که خبری بری  
 بدوست و یا لیت اگر بجای تو من بودی رسول و باز درین آیه که انی لاجد  
 رایح یوسف یعنی چون مهنر یوسف پیراهن از اندام مبارک بیرون آورد و یعقوب  
 بنغیر ۳ بوی یوسف بنغیر ۴ دریافت درین وارد کرده است که از کنعان تا مصر  
 هشتاد فرسنگ بود متعارف و معتاد این چنین نیست که بوی یکی هشتاد فرسنگ  
 برسد این از عقل بعید است یک جواب بدین طریق آورده است که تواند بود  
 چنانچه مهنر یوسف ۵ بحال مخصوص بود چنانکه داشت که از شرق عالم تا غرب عالم  
 کسی راند بود چنین سبب بود که مدت قریب و بعید در آن یکسان بود  
 از غیب بمهنر یعقوب ۶ بوی رسید مشکوی همه شب در هوست گرد چین میگذاشت  
 بویت از یاسمن و سنبل ترمی طلسم و درین میان قاضی اشرف الدین مرشد است  
 که اگر چنین بود چنانچه بمهنر یعقوب ۷ رسید دیگران چرا نرسید بایسته که دیگران  
 هم رسید فرمود که این وارد همانجا کرده است و جواب بدینوجه کرده است  
 که دیگران از آن غافل بودند از آن سبب بود یوسف صلوٰة الله علیه در نیافتند  
 اما مهنر یعقوب علیه السلام طالب بود و مشغول هم در آن بود و غافل نه بود از آن  
 سبب بوی دریافت پس اگر چه بر دیگران میرسد از جهت غفلت در نیافتند



بدیت ابنائے روزگار به بحر و ندر و بلخ و صحرا و بلخ زنده دلان گوید که بر سبب  
 و به طریق دیگر هم جواب کرده اند و آن آنست که این چنین محبت است که بوی کریم  
 باشد یا طیبه باد از مکانی به مکانی می برد پس درین محبت قریب و چه بعید پس  
 تواند بود که باد برده باشد و رسانیده بدیت میان من و تو چه جای میان است  
 میان من و تو میان در نه گنجد و دیگر این وارد کرد که چون یوسف پیغامبر ع پیش  
 برادران پرده از رخ برداشت برادران پشیمان شدند که یوسف مسلوله الله  
 علیه است و در هنگام بازگشت برادران را یوسف پیغامبر ع گفت و اقولنی  
 باهککوا جمعین یعنی پدر و اهل خود را بر من بیارید درین محل وارد کرده  
 است که یوسف پیغامبر ع پسر بود و یعقوب پیغامبر ع پدر پس پسر را شاید که بر  
 پدر برود نه آنکه بر پسر پدر آید این وارد در جواب این کرد که مگر یوسف محبوب  
 و مکر یعقوب محب و محب طالب بود و محبوب مطلوب پس هر آئینه طالب بر  
 مطلوب رود نه مطلوب بر طالب درین میان قاضی شرف الدین آغاز کرد  
 که سوال بر سنن شریعت بود و جواب از عالم ذو قیامت است بایسته که اگر وجه  
 شرع جواب کردی که یک جواب هم بر وجه شرع کرده است و آن آنست که  
 که مکر یوسف بادشاه بود و امور مملکت حواله بدو بود پس اگر خود رفتی تواند بود که  
 در کار مملکت خلل افتد و دیگر چون مکر یوسف خود رفتی باشم و خدم به آداب  
 بادشاهی رفتی مکر یعقوب بدان نرسید که چندین جمیعت را پر سید و به دنیا  
 چندین چشم خدم نه توانسته رسید پس در حق ایشان ضرر بودی و نوع اهانت  
 بر ایشان لازم آمدی این دو جواب بر سر شریع آورده است بعد از آن فرمود



که در باب محبت مهتر یعقوب پیغامبر آمده است یعنی یعقوب پیغامبر  
 مسلوٰۃ الدعلیه پیغامبر بوده اند و یوسف پیغامبر اگر چه پیغامبر بوده اند پس پیغامبر را  
 چندین محبت با آدمی و مخلوق از کجا بود و معلوم هم است که محبت غیر شرکت و محبت  
 حق است بل تسلاله و آن روانه خاصه در حق پیغامبران بدیست جز جمال تو و با  
 است نظرها چشم به جز کلام تو حرام است سخن هادر گوش به جواب این بدین طرفی آورده  
 است که پیغامبران در هر چیزیکه نگرند بفرمان و عتاب از نگرند و در هر چیزی که نظر ایشان  
 بی فکر و عتاب از نباشد پس مهتر یعقوب علیه السلام در جمله پسران دید و در هر یکی سر به  
 و لطیفه می یافت اما چون بهتر یوسف پیغامبر مسلوٰۃ الدعلیه دید از رحمت و نعمت و آثار  
 لطف و جمال چندین دید که در پسران دیگر نبود پس محبت یعقوب پیغامبر با آن  
 بود که در یوسف پیغامبر بودند با یوسف بدیست رفیقان چشم ظاهرین بدوزند که مار  
 در میان سری است کنون به پس هرگاه که مهتر یوسف را دید آن لطافت و نظر آردی  
 تا درین آیه یا اصفی اعلیٰ یوسف تاویل بدین وجه آورده است که یا اصفی اعلیٰ ما  
 فی یوسف بدیست چشم کوی نظران بر ورق رو نگارین به خط همین بنید و عارف  
 قلم صنع خدا را به محاسن استم سعادت زمین بوس حاصل شد و کوی در عذاب و راحت  
 قبر افتاده بود مولانا کریم الدین دام ورحه عرض داشت که عذاب قبر بجه دلیل ثابت  
 شده است بندگی مخدوم غفر الله فرمود که خبر واحد ثابت شده است بعد از آن فرمود  
 که آنچه از معتقدات است بقیاس خبر واحد ثابت نشود و بر اعتقاد کردن را بر چیز  
 دلیل قطعی باید که در هیچ شبیه و شک نیست و در خبر واحد ظنی است اما چون خبر  
 بتواتر رسید به این معتقدات ثابت شود و درین باب خبری را می دانند که از آنست



که در حد توان تر رسیده است بعد از آن فرمود که در عذاب قبر نفس هم در کتاب آمده  
 است اگر خیر تعلق نکند بدان نفس ثبات کند همان کافی است بچاره مرخص است  
 که آن نفس کدام آیه است فرمود که در حق فرعون است و قوم او و آخر قیافه خلوا  
 فارجعهم فابری تعقیب راست پس ادخال فارجعهم در عقبه اغراق باشد  
 و آن نیست باید مگر در گور نه در دوزخ که آن بعد قیامت است بچاره مرخص است که در  
 حق کافران دیگر از کجا متعدی شود فرمود که در حق کافران دیگر بدلت نفس که کفر در حق  
 دیگران هم است بچاره مرخص است که حق مومن عاصی چگونه آید که کفر در حق عاصی  
 مفتی است فرمود که در حق ایشان همین خلاف امر خداوندی است و اعتبار مر  
 لفظ عموم راست نه مخصوص معنی را اما این قدر فرق باشد که عذاب قبر در حق کفار  
 از واجبات است و در حق عاصیان از جائزات هم از اینجا سخن در دعوت  
 موسی صلوٰۃ الله علیه افتاد مولانا کریم الدین مرخص است که تنه اهل دعوت  
 را بدعوت فرعون فرمان بود یا دیگران را هم با ایشان یا کردند فرمود که چون موسی  
 صلوٰۃ الله علیه را فرمان شد که بر فرعون برود دعوت کن در دل موسی صلوٰۃ  
 الله علیه گذشت که من تنه ام و فرعون دعوای کرده خاک در دهن فرعون  
 بی عون را و من هم در آن شهر قبضه را گشتم و او را با اعداوت است با این هم  
 فرمان میشود که برویم او را دعوت کن از خجاست خوف در دل موسی علیه السلام پدید  
 آمد بعد در خواست کرد که برادر من هارون را با من شریک گردان بچنانکه در  
 قرآن است و اش که فی الامر بعد از آن هارون را با موسی شریک کردند و هر دو  
 برقتن فرمان آمد لا تخافا انی معكما اسمع و اسکر ترسیدن با شما ام می شنوم



و می بینیم بعد فرمود انجبا وارد کرده اند که مقرر موسی را خوف از فرعون بود و این سخن  
 از غیر است جواب کرده اند که این خوف مقرر موسی صلوٰۃ علیہ از فرعون هم بدو نبود  
 بلکه بدین معنی بود نه باید که قضای حکمی در حق من برداشت او را ندیده باشد پس این  
 خوف هم از حق تعالی است نه از فرعون و هر جا که خوف از غیر است یک جواب در  
 همین است شیخ معز الدین عرض داشت که در حالت که خائف باشد راضی گویند فرمود  
 که آری گویند که خوف من الله است منافی رضائیت که بنده بهر یکی مامور است  
 به زمان واحد پس باید که وجود یکی منافی دیگری نباشد بعد از آن فرمود که فرعون همچنین  
 مردی که دعوی خدائی کرده بود و خاک در دهن فرعون و مصر و اسلم آن تحت فرمان  
 او شده بود و عداوت موسی در دل داشت فرمان هم ایضا نرا شده که اذهب الی  
 فرعون انہ طغی بر فرعون برو که او بی فرمانی کرده است و تلقین کرده که دعوت  
 بدین طریق کن که فقولا له قولا لیتنا و باوی سخن نرم گوئی و در شتی در سخن نه کنی اوین  
 تعلیم است که سخن با پادشاهی به تنیدی نه گویند بزمی گویند باز مولانا کریم الدین  
 عرض داشت که چون با فرعون دعوت کردندی دعوت ایشان شنیدی و با ایشان  
 بزور و شدت نه هم پیش آمدی یا نه فرمود که خیر ایشان برو می آمدند و تبلیغ رسالت  
 میکردند گفتی آنچه میگویی حجتی و برهان برین بسیار بعد از آن موسی صلوٰۃ علیہ  
 حجت و برهان پیش می آوردند و او را بدان ملزم میکرد و انبند چون حجت بروی  
 متوجه شد و الزام محال شدی در آن محصل مکابره و غلبه میکرد که ساحری  
 این جنسین نیست که میگوئی و طریق همه سفیهان همین است باز مولانا کریم الدین  
 عرض داشت که هر چه معجزه عصا معجزه دیگر هم بود یا نه فرمود که بود و همچنین بود که عوکیها



بارید تا چند روز جهان می بارید بعد جمیع میشدند کافران بر هتروسی علیه السلام آمدند که  
 اے موسی از خدا بخواه تا این عذاب از ما برگردد و ما بتو ایمان آریم بعد از آنکه بدر  
 خواستن موسی صلوة الله علیه ان عذاب ما بدیدن عو کما برید اشتند باز هم بر حال خود  
 باز میگشتند و قتی بجای آب در جو خون روان شده است باز جمیع میشدند که این  
 بار از خدا بخواه تا این عذاب را از ما برگیرد تا به تو ایمان آریم باز بدر خواستند  
 صلوة الله علیه ان عذاب برداشتن باز برگشتند و گفتند که تو ساحرا از اینجا برو که  
 ساحران تسلیم خود جمیع کرده بودند بعد فرمود که درین آیت و مآقلاک بمینیاک  
 یا موسی وارد ها کرده است و این در آن حالت بود که هتروسی علیه السلام در  
 وادی مقدس طوی رسید در ایشان هیبت پیدا آمد و بعد حق تعالی با موسی  
 این خطاب کرد و مآقلاک بمینیاک یا موسی یا موسی چیست در دست است  
 تو اینجبار وارد میکنند که حق تعالی عالم بود و دانای تر بود بدانکه بدست موسی چیست  
 پس سوال را فائز چیست جواب این کرده اند که سوال حق تعالی از موسی صلوات  
 الله علیه بر اے از اله چیست را بود یعنی حق تعالی خواست که موسی صلوة الله علیه را  
 بکلام خویش مشرف گرداند نخست هیبت از وی برداشت تا بکلام خویش مشرف  
 گرداند پس بدست راست توای موسی باز درین سوال میکنند که تخفیر  
 دست راست را چه فائده است چرا گفت چیست بدست تو جواب کرده اند که  
 در دست چپ موسی انگشتری بود پس اگر سوال نمائید چپ بود و مآقلاک  
 بید که هتروسی را در جواب اشتباه بود که این سوال از انگشتری است یا از  
 عصا است بر اے آن گفت مآقلاک بمینیاک و کجواب این کرده اند که بر اے



فضل یمن بر بسیار تخصیص یمن کرد موسی صلوٰۃ اللہ علیہ جواب گفت قال ہی  
 عصائی اتق صحو علیہا واهش بها علی غمی ولی فیہا ماسراب آخر  
 درین ہم سوال و ہم جواب فرمود چه فائده است کہ موسی گفت کہ عصا من است اگر  
 ہمین قدر میگفتی کہ عصا است جواب شد این سوال را ہمچنین جواب کرده اند کہ چون  
 موسی صلوٰۃ اللہ علیہ اضافت عصا بر خود کرد پس معلوم شد کہ اضافت اشیا  
 بر خود جائز است کہ بگوید هذنی و هذامالی باز اینجا سوال میکنند و آن  
 آنست کہ یمن کہ موسی صلوٰۃ اللہ علیہ گفت ہی عصائی جواب تمام شد  
 اما بر جواب زیادت کرد و گفت اتق صحو علیہا واهش بها علی غمی و  
 این را چه فائده است جواب این کرده اند کہ بعد از آنکہ چون موسی صلوٰۃ اللہ  
 بکلام مشرف شد و ضبط افتاد و در حالت ضبط جواب بتفصیل گفت باز ہم درین  
 سوال میکنند کہ ولی فیہا ماسراب آخر این جا چرا بتفصیل جواب نگفت  
 بہم چرا گذاشت درین جواب کرده اند کہ موسی علیہ السلام امید آنکہ بار دیگر  
 از او پرسند و بکلام حق مشر شود گفت ولی فیہا ماسراب آخر با تو  
 در این مختصم آرزوست و وز ہمہ کس وحشت و بیگانگی است و دیگر این جوابی اند  
 کہ موسی صلوٰۃ اللہ علیہ در مقام ضبط بود جواب بتفصیل میگفت چون از مقام  
 ضبط بہ ہیت باز آمد گفت ولی فیہا ماسراب آخر چو نام تو گویم زبان  
 در نہ گنجد و چو جام تو نوشم وہان در نہ گنجد و درین میان شیخ مفر الدین  
 عرض داشت کہ این ہم باشد کہ سوال در ہر یکی مضمر دارند فرمود کہ تفسیر امام زاید  
 یک تاویل یمن کرده اند کہ سوال در ہر یکی مضمر است بعد از آن فرمود کہ فرمان بہتر



موسی علیه السلام آمد قال القها یا موسی فالتها فاذا اهل جنته تسعی  
 یعنی عصا بنفین چون عصا بنفیند عصا مار میبی گشت که جهل نه را فرد برد موسی  
 صلوة الله علیه ازین ترسید ولی مدبر را باز پس پشت گرخت فرمان آمد  
 قال خذها ولا تخف سنعیدها سیدتها الا ولی انجیب نیز سوال میکنند  
 که ترسیدن موسی علیه السلام از مار چگونه باشد که خوف از غیر می آید و خوف از غیر لایق  
 حال اولی نیست فکیف انجیب جواب کرده اند که نپای از خوف غیر و امثال آن  
 معصوم اند اما چه چیز که در طبع بشر مخلوق است ازان معصوم نه اند پس خوف طبعی باشد  
 که آن ملازم خوف بشر است و این قاض نیست بعد فرمود که قرآن حق تعالی عصا  
 موسی را بر چند نوع اخبار کرده است یکجا بدین نوع خبر را کرد فاذا اهل جنته  
 تسعی و یکجا بدین نوع خبر را کرد فاذا اهل جنته تسعی و یکجا بدین نوع  
 کرد فاذا اهل جنته تسعی و این خبر را از یک چیز در محل واحد چگونه باشد پس متنا  
 می آید جواب این کرده است که بدین داریم که در هر سه مرتبه بیدستی باز میگشت  
 تا در مرتبی باز میگشت و در مرتبی ثمان میشد و در مرتبه جان میشد بیدستی زان چشم  
 پر خمار عجب نیست فتنه با هر جا که ترک است شود فتنه با شود بعد ازان فرمود  
 که چه حکمت بود در واد مقدس طوی حق تعالی عصا را مار گردانیده بهتر موسی  
 علیه السلام نمود جواب کرده اند که حق تعالی برای آن نمود که متمر موسی علیه السلام  
 چون در وقت جمع سحره فرعون عصا را مار شده دید نادیده دیگر ترسید پس  
 ولی عصا را از گزند موسی علیه السلام تا متمر موسی علیه السلام از وی برود باز  
 چون در وقت جمع سحره فرعون عصا را مار شده دید نادیده دیگر ترسید پس



در تسلیم فرعون تا آنجا که اسحران بوده اند همه صبح کردند تا می آرند که هفتاد  
شتر بار ماران آورده بودند سحر فرعون موسی صلوٰۃ علیه را گفتند تویی افکنی اول  
یا ما فگنیم موسی علیه السلام گفت شما افکنید آنچه بخواهید افکنیدن آخر همه ایشان  
اول هر هفتاد شتر بار ماران را بگذاشتند درین حال موسی صلوٰۃ الله علیه را  
نیز اثر خوف در دل کرد و نجیب هم وارد کرد که این خوف از غیر است جواب همان که  
طبعی بود و آن مضر نه بعد از آن فرمان آمد موسی صلوٰۃ الله علیه را که تو اکنون عصا را  
بنفکنی چون موسی صلوٰۃ الله علیه عصا را از دست بینگند همان عصا مار چهارگز  
مسیب گشت و هم یکبار جمله ماران سحر فرعون را فرو برد و بعد از آنکه سحر فرعون این  
معاینه کردند و دانستند که سحر نیست و این از انجاد است که سحر از آنهاست که بخیا لا  
به نماید و نباشد و عصا موسی علیه السلام چنانچه بود چنان است پس این سحر نیست  
ازینجا بطردان خود و حقیقت موسی ایشانرا پیدا آمد گفتند امنابوب موسی و  
هاسرون بدیت تا حلقهای بعد پریشان گشته و باز از فرور و رونق بکار  
شکسته و بعد فرعون ایشانرا تهدید آغاز کرد که امنتم به قبل ان اذن لکم  
ایشان جواب گفتند که فاقضمت انت بقاضی حکم کن آنچه کنی و تو توانی کرد دیگر  
در حیوة دنیا ترا هم در دنیا قدرت بیش نیست لا ضیاعنا الی امر بنا منقلبون  
یعنی زبانی نیست بدستیکه ما بسو پروردگار خود باز گردنده ایم بندگی محمد و هم غلام الله  
فرمود که چون کسی را مار گزیده باشد آورد و ده اند که این آیه بخواند و بر آب سه مرتبه داند  
و خوردن دهد باید که قطره در حلق وی رفته باشد بهتر شود این است قال القها یا موسی  
فالقها فاذا هی حیه تسبیح الی یخذهن ها و لا تخف منهن فیهن هاسیرة



هَذَا الْأَوَّلَى بَعْدَ فَرَمَوْا فِي آيَةِ وَرَقِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ هَيْتَ سَهَابٍ رَاقِي  
لَمَّا أَفْزَلَتْ أَلِي مِنْ خَلِيفٍ فَقِيرٍ أَيْنَ أَرَا نَجَاسَتٍ كَمَا مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَدِ بْنِ  
رَسِيدِ بْنِ دَعَا زُخْدَانِ جَوِينَ خَوَاسْتِ چُونِ وَرَزِيرِ دَرْخَتِ گُرسَنَدِ شَدِ  
وَمَهْرَبَارِ كَ گُرسَنَدِ شَدِ آبِ وَنَانِ بَرُو مِيرَسَانِدَنْدِ كَمَا مَعْتَادِ اَيْنِ بُوَدِ بَعْدِ اَزَانِكِ  
دَرِ مَدِينِ رَسِيدِ وَگُرسَنَدِ شَدِ سَوَالِ كَرْدِ وَگُفْتِ پَرِ وَرَدِ گَارِ مَنِ بَرِ اِنْجِهَ بَرِ مَنِ مِيرَسَانِ  
مَنِ بَدَانِ مَحْتَا جَمِ بَعْنِي بِ آبِ وَنَانِ بَعْدِ دَعَا سَتَجَابِ شَدِ هَيْتَ اَزَاثَرَا نَجَاسَتِ  
بُوَدِ كَمَا مَهْمَانِ شَعِيبِ پَنِيَا مِير عَلَيْهِ السَّلَامُ كَرْدَانِدَنْدِ اَزِ نَجَاسَتِ رِگَانِ مِير گُونِدِ كَمَا مَعْلُومِ  
شَدِ كَمَا اَظْهَارِ رَحَابَتِ بِ پَرِ وَرَدِ گَارِ خُودِ جَانِزِ هَيْتَ وَ اَيْنِ رَا شَكَايَتِ نَه گُونِدِ تَا  
اگر جَانِزِ نَه بُوَدِ شَكَايَتِ بُوَدِ مُوسَى صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ نَه گُفْتِ كَمَا رَسِيدِ اَلِي اَلْمَسَا  
أَفْزَلَتْ أَلِي مِنْ خَلِيفٍ فَقِيرٍ چُونِ دَرِ خَوَاسْتِ كَرْدِ مَعْلُومِ شَدِ كَمَا جَانِزِ هَيْتَ  
اَظْهَارِ رَحَابَتِ بِ پَرِ وَرَدِ گَارِ خُودِ شَكَايَتِ نَيْسَتِ وَ اَزِ جَا اَيْنِ هَمِ مَسْتَفَادِ شَدِ  
كَمَا اِگَرِ كَسِي كَفَايَتِ بِ بَا طِنِ مِير كُنْدِ اَو رَا شَايِدِ كَمَا اَظْهَارِ بَظَاهِرِ هَمِ كُنْدِ تَا ظَاهِرِ هَمِ  
مُوَافِقِ بَاشَدِ نَه مَنِي كَمَا مَعْتَرِ مُوسَى دَرِ بَا طِنِ لَقِينِ دَا شَتِ كَمَا حَقِ تَعَالَى عَالَمِ هَيْتَ  
بَرِ گُرسَنَدِ مَنِ بَا اَيْنِ هَمِ اَظْهَارِ بِ قَوْلِ كَرْدِ وَ قَهْصِ اَرِ هَمِ بَدَانِ نَكُرِ وِپَسِ بَايِدِ كَمَا اِگَرِ  
كَفَايَتِ بِ بَا طِنِ نَه كُنْدِ بَايِدِ كَمَا بَارِ حَايَتِ بَا طِنِ سَتَعْمَالِ ظَاهِرِ بِ كُنْدِ بَا زِ شَيْخِ مَعْرَا لِدِي  
عَرَضِ دَا شَتِ كَمَا دَرِ مَنِ وَ اَرِ وَ شُودِ كَمَا چُنْدِ مَنِ دَرِ وِشَانِ كَمَا سَوَالِ نَه كَرْدِ اَنْدَا زِ  
كَمَا بُوَدِ فَرَمُودِ اَيْنِ وَ اَرِ وَ هَا نَجَا كَرْدِ هَيْتَ وَ اَيْنِ جَوَابِ كَرْدِ هَيْتَ كَمَا اِگَرِ اَيْنِ طَائِفَةِ  
اَيْنِ چُنْپِنِ بَاشَنْدِ كَمَا سَوَالِ نَه كَرْدِ اَنْدِ مَحْمُولِ بَدَانِ بَاشَدِ كَمَا اِشَا نَزَا چُونِ دَرِ مَنِ  
بَابِ اَنكشافِ بَا طِنِ شَدِ وَ بَكشَفِ بَا طِنِ مَعَايِنِدِ كَرْدِ وَ نَدِ تَابِ نَبَا وَ رُودِ نَدِ كَمَا اَظْهَارِ



کنند پس در ایشان ضعف است که اگر در ظاهر ظاهر را میگردوند در باطن نقصان  
 شد و رعایت باطن نه توانستند نگاه داشتن پس ظاهر را در حق کسی است  
 آید که او را در رعایت باطن قصور و تقصیر نباشد و آنرا محافظت تواند کرد  
 و از محاب تکلیف شده باشد در حق او این آید که استعمال ظاهر با رعایت باطن  
 بجا آورد و دیگری از آنکه چون مرسوم صلوٰۃ اللہ علیہ در میان رسید و خسته  
 بود در مسایبان و رخت میل میکرد و از بجا وارد شد و بر قول آن کس که میگوید  
 چیزی که بدان راحت نفس است حرام است پس اگر رسانیدن راحت بر  
 نفس حرام بود و اینک موصی صلوٰۃ اللہ علیہ که پیغامبر خداست در زیر سایه رخت  
 رفت نفس را راحت رسانید پس معلوم شد که راحت رسانیدن به طبیعت  
 دنیا حرام نیست و اینجا وارد کرد که زاهدان چرا بر نفس خود راحت نمی رسانند و جواب  
 میگویم که ایشان بدان حقیقت ادا دارند که این حرام نیست اما اینکه نمی رسانند تا  
 که مجاهده و ریاضت را خلل افتد به سبب این نمی رسانند اینک حرام میدارند از آن  
 سبب نمی رسانند مجلس بخت و حکیم سعادت و بیدار حال شد مولانا کریم <sup>الدین</sup>  
 عرض داشت که جبرئیل علیه السلام که قرآن بر رسول علیه السلام آورد و چندگان  
 آیت آورد و زندگی محمد و م غفر له فرمود که پنجگان آیت منقول است که آورده  
 باز عرض داشت که از عرش مجید فرمان شدی که بر رسول علیه السلام پنجگان آیت  
 برساند یا آنکه چه گونه بود فرمود که خیر جبرئیل علیه السلام هم از مقام خود مستقیم بعد  
 بر رسول علیه السلام آورد و رسانید باز شیخ مغرالدین عرض داشت که فردا قیامت  
 چون زمینها و زمین عرصات هم مانند و دوزخ را بالا آرند حکمت درین چیست



فرمود که حکمت درین این است که مومنان را با کافران عداوت است  
 پس مومنان در بهشت با نعمتها باشند و کافران در دوزخ سوزان باشند  
 باشدت پاپس دوزخ را بالا آرند تا کافران چون مومنان را در بهشت با  
 راحت و نعمت بینند عذاب برایشان سخت آید و مومنان چون کافران را  
 در عذاب بینند شاد شوند پس اهل دوزخ را بالا آرند تا کافران مومنان را  
 در روح و راحت بینند تا آورده اند که اگر میان دو کس عداوت  
 باشد و هر دو در آب غرق میشوند میان آن هر دو کس هر که در غرق شدن سست  
 باشد اگر چه یک نفس باشد این دویم کس از غرق شدن او شاد باشد  
 اگر چه خود هم غرق میشود شادی در هلاک دشمن تا بدین حد است بعد از آن فرمود  
 که بر قول بعضی آمده است که فردا قیامت چنانکه مومنان را دیدار باشد  
 کافران را هم دیدار باشد ولی یکبار عبده در عذاب دوزخ در آرند برای آنکه  
 تا بدانند که چه نعمت از ایشان فوت شده است اما همچنین شمس نیست که مومن را  
 برای کرامت او باشد و کافران را برای سختی عذاب بود مجلس بیست و دوم  
 سعادت دیدار حاصل شد بعد از نظم شیخ معزالدين عرض داشت که قضاء  
 القاضی ینفذ ظاهراً و باطناً ازین باطن چه مراد است بندگی مخدوم  
 عظیم الله فرمود ظلم هر ایضی میان خلق باطنی یعنی عند الله صورت این چنان باشد  
 که اگر در خلاف واقع قاضی به شهادت شاهین حکم کرد آن حکم او جائز است در  
 ظاهر شریعت و عند الله هم تا فردا قیامت برای آن مانع نباشد چنانکه مرد  
 دعوی نکاح کرد بر زن و روحیت میان ایشان نه بود و بدین دو گواه آورد قاضی



بدان دو گواه مسلم بر زوجیت او گردانید و اکنون اینجا چنانکه در ظاهر شریعت آنچه حکام  
 زوجیت است جمله ثابت میشود و تصرفات همه جائز می آید و باطن نیز اگر میگویند به  
 قاضی عتد الله ما خود نمود بعد از آن فرمود که بر قاضی چنانچه فرمان بود بدان وجه حکم کرد  
 بعد از آن اگر خلاف حکم ظاهر شود قاضی را ولایت رجوع از آن حکم نیست گواهان را  
 تعیین نکنند رجوع از آن حکم و این در نفیست رسول علیه السلام واقع بود که مردی  
 بر زنی دست زد و گفت که این زن در نکاح من است پس هر دو پیش رسول علیه السلام  
 رفتند مرد دست خود را از زن گرفت که خیر این که میگوید می باشد و نکاح این مرد و نام مرد  
 من گواه دارم دو گواه زود آور پیش رسول علیه السلام بگذارانید ایشان همه گواهی  
 دادند که آن زن در نکاح این مرد است پیغمبر صلی الله علیه و سلم حکم بر زوجیت  
 او کرد و بعد از آن زن گفت که یا رسول الله اگر بچنین شد پس مرا یا رسول الله  
 تزییح کنید و بعد رسول علیه السلام فرمود نه و حال شاهدان این شد  
 درین محل فرموده اند بعد از آن حکایت در نسخ قرآن افتاده بود و فرمود بعضی ازین  
 است که حکما منسوخ شده است چنانکه می آرند که سوره نساء بزرگ تر از سوره  
 بقره بود بعضی صحابه رضوان الله علیهم اجمعین قرآن یاد داشتند تلاوت میکردند تا  
 پیشی در تلاوت بودند که تلاوت ایشان تمام سوره نساء رسید مقدار خواندند  
 و بیشتر فراموش شد هر چند که میخواستند که بخوانند مسلما یا دخی اندیران منظر شدند  
 که این چه شد و چنانچه در چه شومست بود که از یاد ما رفت تمام شب منتظر ماند  
 که سوره کی شود تا ما بجا بیاوریم کی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرضداریم چون  
 ما را او شد بفرموده جاس صیرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض داشتند که یا رسول



بعد از آنکه شب این بود بعد از آن رسول علیه السلام فرمود قد نسخ البهاجة  
 بعد از آن بندگان مخدوم عظمه الله فرمود که سبحان الله چون تلاوت نسخ شد از آنجا  
 ایشان فراموش گردانیدند بعد از آنکه بلفظ مبارک را نذر که لا نسخ فی المعقولات یعنی  
 نسخ در معقولات نیست و در قصص و اخبارات هم نسخ نیست و در اصول دین هم نسخ  
 نیست زیرا که آنچه معقولات است این زمان باقی است و در سایر از منته معقول  
 است و در قصص و اخبارات اگر نسخ روا باشد کذب لازم آید زیرا که خبر عنه باید که  
 ثابت باشد تا خبر از و راست آید محال است که سوم سعادت دیدار حاصل  
 ذکر در کبیره برادران یوسف افتاد صلوٰۃ الله علیهم جمیعین بندگان مخدوم عظمه الله  
 فرمود که کبیره ایشان پیش از ظهور نبوت بود و گفته اند که نهیب ایشان از نبوت از  
 کبیره معصوم نه اند جائز که آنرا کاب کبیره از ایشان آید ولی بر سبیل ندرت و مقرون به  
 توبه بود بعد از آن فرمود که برادران یوسف پیغامبر صلوٰۃ الله علیه پیش از آنکه  
 آن پیغامبر با حق یوسف پیغامبر صلوٰۃ الله علیه بکنند میگفتند که با توبه ازین همه  
 غواهم کرد و پیش از آنکه در کبیره فتنه استعداد توبه کرده بودند چنانکه در سوره یوسف  
 و تکی فامون بعداً قاصداً الحین اے تا بنین امام زاهد و زری این آیه آورده است  
 که گناه خود نباید کرد تا اگر ناگاه وقتی هست بسیار همچنین که برادران یوسف را افتاد و هنوز  
 در گناه نیفتاده بودند که قصه توبه کرده بودند بندگان مخدوم عظمه الله چندی گریست  
 بلفظ مبارک مانند تفسیر این چه خوب آورده است که گناه خود نباید کرد و اگر توبه  
 ناگاه افتد بار سبب چنین که ایشان را افتاد بعد از آن فرمود که نهیب ایشان از ظهور نبوت  
 از کبیره معصوم نه اند جائز که وقوع شود و مقرون به توبه باشند و بعد از نبوت در محله



معاصی معصوم اند اما از شرک چه وقت معصوم اند و چه وقت ایشان عارف اند  
 بخداوند عزوجل بل جلاله تا چنین آورده اند که در حکم ما و تم عارف اند بالهام  
 و بعد از ولادت عارف اند پس استدلال بچهاره عرض داشت که به مجرد ولادت ایشان  
 استدلال هست فرمود که آری به مجرد ولادت بعد از آن فرمود که در آنچه برادران  
 یوسف پیغامبر از کنعان به مصر رفتند ایشان را پیش یوسف بردند هنوز برادران  
 بر یوسف را نشناخته بودند که یوسف پیغامبر رسید که شمار برادر دیگر هم بودند گفتند  
 آری یوسف نام برادر بود و اگرگ خورد و پدر در فراق او نایب شده است  
 بعده پرسید که شنیدم که در میان شما برادر هست که محله میکند و شیر را بگیرد و بد  
 کلاه شیر را دوپاره کند گفتند آری آن برادر این است باز پرسید شنیدم که برادر  
 دیگر هم هست که چون بیرون شهر آواز کند از هیبت آن آواز آن مقدار که حاله در  
 شهر باشند همه زده میفتند گفتند آری اینک این برادر است بعد از آن یوسف ظاهر  
 صلوٰۃ الله علیه و آله کرد که عجب است که این چنین برادران حاضر باشند از میان  
 ایشان گرگ چگونه بدینگی مخدوم عظمه الله چون بدین حرف رسیدیم بلیغ کرد  
 بعد از آن فرمود که در آنچه مقرر یوسف خود را بر ایشان پیدا کرده به هیبت شرم سر  
 فروانداختند هیبت از بابشاهی او که نباید که تمام گیرد و شرم از خجای خود با این  
 هم یوسف پیغامبر علیه السلام از ایشان غفور کرد و هیچ ذکر آن با ایشان نکرد و بمکافا  
 پیش آمد تا چنین گفت لا تأذیب عا لیکم الیوم یعنی الله لک و هو ارحم الراحمین  
 گفت امروز نیست سرزنشی بر شما بیا مژد خداست تعلی امر شما را بزرگان بخواب  
 میگویند که اگر کسی در حق کسی کرده باشد باید که او به عفو پیش آید و آن



را سرزنش نکند و بمکافات پیش نه آید چنانکه یوسف پنیامبر را با برادران کرد و برادران  
 را دعا کرد که بغض الله لکم و چون در مصر رسید و برادران و بسیارند یوسف را با یعقوب  
 پنیامبر علیه السلام ملاقات شد چهل و چهار سال بعد میان فراق بود و هیچ از جفاها  
 برادران از فروختن و پناه انداختن ذکر نه کرد و گفت وَقَالَ ابْتِ هَذَا قَائِلٌ مَرَدِيَّ  
 قَبْلَ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُم مِّنَ  
 الْبَدَنِ مَرَدًّا أَلَمْ تَرَ أَنِّي أَرْفَعُ الشَّيْطَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَخَوَتِي كَذَبْتَ إِنَّكَ لَمَقْتَدِرٌ  
 كَذِبًا و دیده بودم بدرستی که حق تعالی نیکوئی کرد با من و از حبس بیرون آورد پس یوسف  
 پنیامبر را چندان بدید بسیار رسید بود با این هم ذکر نیکوئی بران مقدم داشت اینجا  
 بزرگان میگویند که اگر کسی را بدید بسیار رسید و ذکر نیکوئی را بدان مقدم دارد چنانکه  
 یوسف پنیامبر مقدم داشت مجلس است چهارم سعادت زمین بوسه خال شد  
 ذکر در سعادت افتاده بود بحیاطه عرض داشت که اَصْرَمُوا وَلَدًا الْفَصْلُ  
 اللَّهُ وَالطَّاهُونَ فِي حَدِيثِ پنیامبر علیه السلام است در کتب احادیث در نظر  
 مبارک آمده باشد بزرگی مخدوم عظمه الله فرمود که در کتب احادیث در نظر نامده است  
 اما حدیث میگویند باز بحیاطه عرض داشت که یزید از اولاد رسول علیه السلام بود  
 فرمودنی از اولاد محاسب بود پس معاویه باز بحیاطه عرض داشت که معنی درین چیست  
 که یزید را لعنت کنند فرمود از ان سبب که فرد تر را نشاید که لعنت بر کسی کند  
 که برتر از او بود و یزید از صحابه و یا تابعین بود پس نه شاید دیگرانکه از حضرت رسالت  
 صلعم منقول است که فرموده اند آنچه در میان یارین من میگذرد من از حضرت عرب  
 مغفرت آن خواسته ام آنرا بخشیده اند پس لعنت بر یزید هم نه مانده کرد و دیگرانکه



تواند بود که یزید بعد از خلافت خود تائب شده باشد پس چون تائب شده  
باشد بمن و بمن و بحق او تائباید و ما را این مقدار کافی است که بگویم که محبت از  
بیم و دشمنی خاندان را دشمنیم بر سبیل اجمال از اینجا سخن در عداوت یزید با امیر  
المومنین حسین رضی الله عنه افتاده بود و فرمود چنانکه میان پدران عداوت افتاده  
میان پسران هم عداوت افتاد اول حضرت معاویه با امیر المومنین علی رضی الله عنه  
بیرون آمدند بعد از نقل امیر المومنین علی رضی الله عنه از حضرت معاویه با امیر المومنین حسین رضی الله عنه  
نمود بعد از این قصد فرمود که چون حضرت معاویه نقل کردند یزید ضابط شد و با  
هر یکی طلب بیعت میکرد تا نوبت با امیر المومنین حسین رسید برایشان  
کسی فرستاد که با من بیعت کنید ایشان دو سکه چیز برد و باز نمودند که در هر که  
این دو سکه چیز بود امانت رانده شاید پس ما بر تو نیایم و برخلاف شرع کار  
نه کنیم اما اگر ترا از سبب مدینه با من عداوت می افتد ما از مدینه میرودم مدینه را  
بگذراشتند و در راه رفتند و او بالشکر خود در مدینه رسید گفتند که چون در مدینه  
رسیده است قصد که هم خواهد کرد و آنکه در کوفه رفتند بعد در کوفه کاخ  
فرستاد که امیر المومنین حسین را بدست آرند بعد در کوفه راه پالستند بعد  
انسان از کوفه راه دشت کرد و اگر رفتند و از آنجا قصد شام داشتند و دشت  
کرد و از کوفه نزد یک بود و بعد آنکه در دشت کرد و رسیدند شکر یزید خود  
پیش آمده بود و با نجاقتال شده باز جی پاره عرضه داشت که کر بلا از  
کجا میگویند فرمود نام آن دشت کر بلا بود در آن ولایت هر دشتی را نام  
علیه است بعد از آن این حکایت فرمود که می آرند ما در مومنان جای



و دویار از عشره مبشره طرف حضرت معاویه رفته بودند علم و سنت و الجماعت  
 اینجا میگویند که مادر مومن آن عایشه و دویار که از عشره مبشره که جانب حضرت  
 معاویه رفتند معاذا الله نتوان گفت که از امام حق بیرون آمدند و بر امام متغلب یار  
 شدند بلکه ایشان بر صلح رفتند تا یکدیگر میسران ایشان صلح شود بعد از آن فرمود  
 اول که میان مسلمانان تیغ رفته این بود یعنی اندران مجلس به تعجب آغاز کردند  
 که از حضرت معاویه که کاتب جمعی بود و از صحابه کرام بود از ایشان این چنین آید که  
 مخدوم عظمه الشراعیب فرمود که در ازل حکم رفته بود که از چندین چیز یاد رود و آید  
 هرگز نباشد که نیاید بعد از آن فرمود که در بعضی جا نبشته است که در آنچه حضرت موعظه  
 با علی شایع کرد و ثلث حکام دین از آن ستفاد شده است چنانکه حکم بغی و عنیت و  
 کشتگان و باغیان را حکم چیت و کشتگان امام حق را حکم چیت و جمیع و خطبه  
 و چیزهای که ملائم و مناسب آن است تا میگویند که ثلث احکام اسلام در آن  
 وقت ستفاد شده است اکنون در یک معصیت او انیک سر این بود تا خدا  
 داند که چه سزا است بدیت هر نیک و بد که در شمار است و چون در نگر می صلاح کار است  
 بعد فرمود که آورده اند که روزی امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما پیش رسول  
 علیه السلام بازی می کردند و رسول علیه السلام نیک و خوش شدند و در حال  
 جبرئیل صلوٰه الله علیه فرو آمدند که چه خوش می شوی که حکم محسنین رفته است که یکی را زهر  
 دهند و یکی را در دشت کربلا بکشند بدیت نخواهد بود سعدی جان ازین کار  
 مسافرت شدند و جلاب مسموم بعد از آن فرمود که نیرید بامی آزند که قصد بیعت بود  
 اما آن کس نیک و در جنگ رفتند ایشان به را خود بکشند تا می آید کشتگان حسین



این یکشنبه است و الله علم بالصواب مجلس البیت و پنجم سعادت و دیدار حاصل شد ذکر  
 در مشیت و ارادت است و زندگی مخدوم غفر الله له فرمود که در محبت الانبیا آورده  
 مشیت و ارادت هر دو واحد است الا ان ما يحصل بالاموات ليطلع عليه  
 غفر الله فان ما يحصل بالمشية لا يطلع عليه غفر الله هم بدین قدر فرق کرده اند  
 و گفته اند که خوف و امید از اینجا است که آنچه در مشیت است بدان محک پس را اطلاع نیست  
 جز آنکه عزوجل نه ملک را خبر و نه لوح را و تسلیم را آنچه قلم را فرمان میشود که نویسد که فلان بن  
 فلان سعید است ان شئت و فلان بن فلان شقی است ان شئت و این جمله در  
 عصر الانبیا اندک و رست پس آنچه تسلیم بر لوح می نویسد بدین وجه می نویسد پس اگر  
 تحقیق اگر چه تسلیم می نویسد هم او را معلوم نیست که در مشیت چیست و همچنین نه لوح را که  
 در می نویسد یک ذره زلف کافرا و عارت گردید هزار دین است و درین  
 میان امام الدین امام حسینیت خان معرفه داشت که شب شب برات است  
 ملک را آنچه در تمام سال خواهد شد اطلاع میدهند که این همه بنفانو میرسد چنانچه  
 ملک الموت را اطلاع می شود که فلان در روز یکشنبه بعد از نماز شین از دنیا  
 بدار البتة رحلت خواهد کرد و زندگی مخدوم غفر الله له فرمود که او را هم اطلاع بدین وجه میدهند  
 که فلان بن فلان در روز یکشنبه از دنیا بدار البتة خواهد رفت ان شئت  
 و در این مشیت مضمر است باز عرض داشت که چون روز یکشنبه نقل کرد ملک الموت را  
 اطلاع شد که مشیت این بود فرمود که بعد رسول موت مشیت معلوم شد اما قبل مشیت  
 معلوم نبود و سخن ما در قبل وجود الاشیا است پس آنچه با جبر است آن حق تعالی اجابت  
 کرده است و تعلق به مشیت خود کرده است ملک را در آن همین علم پیش نیست که حق تعالی



به اجراء آن خیار کرده است و بشیت خود بر بسته است قطعاً معلوم ایشان نباشد  
 که خواهد شد اما آنچه معلوم میکنند آن بعد از آنکه موجود میشود اما قبل از آن خواهد شد البته این  
 علم ایشان از انبیت که آن در تحت مشیت است و هم از نجاست است که در مذہب ما  
 استثناء در استقبال جائز میدارند یعنی مومن اگر گوید اقاموا من انشاء الله تعالی  
 این را در استقبال مراد میدارند جائز است اما فی الساعی و الحال که ایمان از وی  
 موجود شد و در آن او را علمی قطعی شد که مومن بود و در آن استثناء نتوان کرد که آن  
 معلوم شد زیرا که استثناء و در فعلی درست است که در صدد وجود باشد شود یا نه  
 شود و درین محل استثناء است و آن نیاید مگر در استقبال که آن معلوم بنده نیست  
 قطعاً چنانکه خیریت خاتمت آن تعلق بقبول است بنده از آن مطلع نیست که  
 ختم بر ایمان شود یا نه شود و اگر استثناء میگوید جائز است **چون** از  
 بنابر بفتانی به صد خرده گرو شود بخارج اما امام شافعی که استثناء در حال و ماضی  
 جائز میدارند تردید و شک نمیدارند نزد یک او تردید و شکلی معاذ الله و ایمان خود  
 نیست فی الحال تا از آنجا جائز میدارند لیکن میگویند که فعلیکه در حال و ماضی  
 موجود شده است همچنان است که موجود شد حقیقتاً اما استثناء کردن  
 آن فعل لایق به ادب است زیرا که این ادب باشد که حواله به مشیت کنند و خود  
 را از فعل بیرون برند اگر چه فی الحال و ایمان خود شک و تردید و علم و یقین بدان  
 هست اما ادب این باشد که حواله به مشیت حق کنیم و محبت این آیت می آید  
 که در آنچه حضرت رسالت صلعم در مدینه بودند پیش از فتح مکه بخواب دیدند که مکه را فتح  
 کرده اند و در مکه درآمده اند و خواب نبی علیه السلام وحی است و در آن پنج حرف



و شکلی نیست و کذب جائز نه قطعاً همچنان شود که دیده اند با این هم حق تعالی در کلام  
 مجید خود بدین وجه خبر کرده است **لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى**<sup>منتهی</sup>  
 اگر همین صفت را را خبر کرده است **لَتَدْخُلَنَّ** بسنده بود که اخبار است از امری که البته خواهد  
 از این است که گفت کذب و خلاف و ران جائز نیست و آن شده است با اینهم  
 حق تعالی تعلیم اللادب بدین عبارت اخبار کرده **لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ**  
**إِنْ شَاءَ اللَّهُ** امانین پس از اینجا معلوم شد که در هر چیزی که از بنده در وجود آید حواله کردن آن  
 به مشیت حق تعالی ادب است اینکه محبت امام شافعی است این است اما علماء  
 ما این را جواب میگویند که استثنای آیه مذکور است متعلق بقوله **لَتَدْخُلَنَّ** نیست  
 بلکه آن متعلق بامانین است زیرا که وعده درین نیست که در امانین و آید یا در خالفین  
 و آید و وعده و خبر در در آمدن است پس استثنای آنچه فائده بلکه در آنچه وعده  
 و اخبار نیست متعلق آن به مشیت شایع و او آید محال است **بِسْمِ اللَّهِ** و سعاد و دیار  
 حاصل شد بعد از نماز شام بحیاطه عرضه داشت در عملیکه شرایط قبول موجود است  
 حکم آن چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بسیار دشوار است آنرا جزای نیست  
 اما شرط خارج از عهده باشد و شرایط اجاز باز بحیاطه عرضه داشت که بر آن  
 ترک شرایط قبول بنده فرودمان خود باشد یا نه فرمود که خیر درین میان شیخ معز الدین  
 عرضه داشت که ازین جهت خواهد بود که بدان ما نور نیست بر لفظ مبارک را نه که اگر  
 باز بحیاطه عرضه داشت که اگر یکی شرایط قبول التزام می نماید به تقصیر مواخذ باشد  
 یا نه فرمود که آن تقوی است بعد از آنکه التزام نمود لازم شود حکم حال فرض حال شود و تقدیر  
 امکان بجا آورد و لیکن آن مقدر کنی تواند بجا نمی آرد بر آن مانده باشد بحیاطه عرضه



داشت که در ایمان شرائط قبول چیزی هست چنانکه در اعمال فرمود که شرائط قبول در  
 ایمان همین است که قبل الیاس می باید که باشد هم از نیجائمن و ایمان عطا فی و عاتق  
 نیست اوده بیچاره عرضه داشت که هر یکی را غلاست هست که بدان بیشتر است که این  
 ایمان عطا فی است یا عاتق فرمود که آری هست یک علامت همین است که قدر نعمت  
 ایمان بداند و آنچه از مویجات آن باشد بدان توفیق یا بدو حق آن بگذارد و اگر این در  
 خود یا بدیشناسد که عطا فی است و اهل معرفت همه چیز را به خواص آن چیزی می شناسد که هر  
 چیز را خاصه است که نظرات ایشان بدان می نیست در بدان می شناسد تا یکی از شش  
 و پیری این است که آینده بنده را بشناسد که از اهل سعادت است یا از اهل شقاوت  
 اگر از اهل سعادت باشد قبول کند و به ارادت مشرف گرداند و اگر ضد آن  
 بود ترک آورد و قبول نکند که مردود ازلی را کسی قبول نتواند کرد و بعد هم خود را در  
 کرد فرمود که نسیب را صلوات الله علیهم جمعین خواص چنین معلوم بود منع بذا همه را در حق  
 میگرداند جواب هم خود فرمود که اگر چه معلوم انبیاء بدان خواص و لیکن دعوت ایشان  
 برای الزام محبت بودند آنکه مردود ازلی مقبول خواهد گشت بعد از آن فرمود که همین  
 القضاة روح و در سلب ایمان کرد که ایمان عطا خداوند است و سلب ایمان  
 رجوع از عطا است و رجوع از عطا لائق نیست پس این چگونه باشد جواب این کرد  
 است که این رجوع از عطا نیست بلکه بنده قدر نعمت ایمان نشناخت و بموجب  
 آن آتی نشد پس بدین معنی خود عطا می شود از بنده نه رجوع از عطا من الحق بندگی محض  
 عطا الله چون بدین حرف رسید چند کثرت بر لفظ مبارک را ند که خوب جواب است  
 که این صیب هم از بنده درین میان بیچاره عرضه داشت که هرگاه که رد عطا از بنده



شود سلب ایمان از کجا گویند فرمود که سلب ایمان جزای رد باشد نه آنکه جوع  
 از عطش بعده فرمود که در تمسک یک وارد این کرده است که رسول رویت کجا  
 صلوة الله علیه وسلم دلیل بر جواز رویت است زیرا که اگر از تمنعات بود سوال  
 جائز نه بود پس از جائزات باشد چون از جائزات بود قبت الیحد را چه معنی است  
 که از متمر موی علیه السلام صادر گشت جواب این کرد که بطبع بشر خالصی است که  
 چون آخر و موی را میسائینه کند تمسک تبویب کند پس متمر موی علیه السلام چون  
 پاره شدن کوه را و آخر و موی را میسائینه کرد از غیب گفت قبت الیحد نه  
 از آنکه سوال رویت کرد آن جائز نبود ندگی مخدوم عظمه الله فرمود که حکم وارو  
 کرده و الله اعلم بالصواب **مجلس بیست و دوم سعادت و بیدار حاصل شد شغزاده**  
 آنچه حاضر بود عرض داشت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که از جمله پیغمبران  
 صلوة الله علیه فاضل اند پس درین چه معنی است اللهم صل علی محمد و آل محمد  
 صلیت علی ابراهیم تشبیه به ابراهیم کرد پس تشبیه به فاضل باشد ندگی مخدوم  
 عظمه الله فرمود که معنی همچنین است که اللهم صل علی محمد و آل محمد و مرتبته  
 حکما صلیت علی ابراهیم علی منزلتیه و مرتبته این تشبیه و نفس رحمت است  
 نه در نفس مرحوم اما مقصود آنست چنان که بر قدر و منزلت ابراهیم صلوة الله علیه  
 رحمت کرده همچنان بر قدر و منزلت محمد علیه السلام بر محمد رحمت فرمائی ازینجا  
 در فضل نقصان نمی آید شیخ معز الدین مرغه داشت که محله انبیا رحمة الله علیه رحمت  
 مخصوص بوده اند تخصیص تشبیه را به ابراهیم علیه السلام معنی صمیمیت فرمود از آن جهت  
 که ابراهیم پیغمبر مقام غلت داشت و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مقام محبت داشت



و خلعت و محبت و سخن کی است پس از غیب با مناسبت بیشتر و از جای دیگر و  
 السلام مجلس است و هم سعادت زمین بوس حاصل شد و ارشاد ای فطاری حکایت  
 در کانی فیتا و چون ایلیت علمی حاصل کردند از پدران خود رنگ میکنند و از  
 رنگی نه خواهند که نام پدر خود در ملاکوسند زندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مالک دنیا  
 این چنین است که مقتدر است طریقه بود از پدر رنگ نه کرد و خود را مالک دنیا میگویند  
 و چندان مریدان و شاگردان داشت که حدیث تار و زخمی تا زند که مالک دنیا  
 در دای میگذشت و مریدان و شاگردان و دیگران همه برابر میرفتند از پیش رسید  
 درآمد و سلام گفت و دست مالک و نیاز به گرفت و گفت تو سپهر غلام ماباشی  
 ترا چندین داب و امارت از کجا و انبیه رسول خدا ایم و ما را اینحال مالک دنیا  
 رضی الله عنه جواب کرد آنچه بعد تو فرمود من کردم از ان این دولت یافتم و توان نکرد  
 بدین حال رسید بعد از ان چون شب درآمد مالک و نیاز حضرت رسالت صلی  
 الله علیه و سلم را در خواب دید که عتاب میکردند که اے مالک و نیاز بر فرزندان من  
 عیب نهادی پس مالک و نیاز از ان استغفر شد زندگی مخدوم عظمه الله چون بدین  
 حرف رسید فرمود که هر کس که شرف نسب است چنانکه فرزندان رسول علیه السلام  
 و فرزندان مشایخ انجاء برای تعظیم علم شریف نیست که اگر درو علم باشد آنگاه تعظیم کنند  
 اگر خود علم باشد شرف بر شرف مزید بر مزید گردد و هیچ راه عرض داشت که بر اجماع  
 این حدیث که احرم و اولاد الصالحین الله و الطالحین لی این جواب  
 مالک و نیاز دلیل کرد و بر لفظ مبارک راند که آری و الله اعلم مجلس است و هم  
 سعادت دیدار حاصل شد و ذکر در ولایت اولیای افتاد زندگی مخدوم عظمه الله



فرمود که هر دلی را از اولی است و در روی زمین در ولایت باطن چنانکه ملوک را  
 در ولایت ظاهر و هر یکی را در حسد خود تصرف جائز و فرمان ایشان در آن نافذ  
 هر چه خواهند و در آن بتوانند کرد اما در حسد غیر تصرف جائز نیست چنانکه ملوک را  
 در ولایت خود حکم و غلبه است تصرف او هم از انجسابش جائز نیست اما  
 در ولایت غیر اگر دوی را تصرف کند جائز و نافذ نباشد همچنین در ولایت باطن  
 اولی را ذکر و اطمینان کرامت افتاد که بعضی بزرگان اطمینان کرامت کرده اند  
 بندگی محض و غلبه الله فرمودند که اطمینان جائز نیست کتمان فرض است پس ترک  
 فرض بر خود ایشان که روا دارند اما آنکه از بزرگان واجب است قبول است آن در هر  
 وقت بود یا در حالت سکری یا ترخیص المریدين قسم چهارم نیست بلیت سحر است  
 مرابطان که کس محرم آن نیست چه اگر سر برود و سر تو با کس نکشایم **و اما این اگر کسی**  
 از بزرگان نقل کرده باشد و از اصول و قانون بیرون بود بدانند که از آن بزرگان  
 نیست مریدان ناوانان از خود چیزی نبسته اند و بدان بزرگ پرواخته بحیثی و عرض  
 داشت که حکمت در فرضیت کتمان کرامت چیست فرمود که ایمان آوردن بر اشیا  
 فرضیه نیست تا برای صحت آن اطمینان کرامت کند چنانکه در حق پیغمبران صریح  
 صحت دعوی نبوت برایشان اطمینان محض فرض شده است بخلاف اولی اگر اشیا  
 اطمینان کنند و شهرت افتند از انجساب احتمال دارد که فتنه خیز و موجب هم تواند بود که  
 در آئید باز بیچاره عرض داشت که ایشان از آن قوت هستند که خود را از عجب نگاه  
 دارند فرمود با انهم ممکن است که در عجب افتند زیرا که عصمت نیست باز بیچاره عرض  
 برای در آوردن مریدان را هم اطمینان میکنند فرمود که آری این تر و است اما اگر کسی



باشد و بلاها و آفتها که در آن گفته اند هیچ نباشد و با باشد که این رسالت و کتبها  
 مسطور است و آن خود گفته شده است و در تقسیم که بالا گذشت هم از اینجا سخن در دانستن  
 ولایت خود ولی را نیست و فرمود این مسئله مختلف است بعضی میگویند که بدانند  
 و بعضی میگویند که ندانند و هر یکی محبت این میگویند کسیکه میگوید ندانند و محبت  
 این میگویند که در دانستن این مامن از خاتم نبی آید و آن بجای نیست که ایمان میان  
 خوف و رجایا بد که باشد و آن نمی ماند پس ندانند و کسیکه میگوید بدانند و میگوید  
 اگر چه مامن می آید و در دانستن ولایت خود این مامن ایمان ایشان را زیاده ندارد و  
 بدین مامن چند آیه مشرعه را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر سعادت ایشان  
 خبر کرد که ایشان میان شستیان اند پس ایشان را بدین خبر کردن مامن  
 حاصل گشت که شک و شبهه در این خبر شرع کفر است مع هذا هیچ در دین ایشان را  
 زیانی نداشت بندگان محذور و منکر اند چون بدین حرف رسیدیم خود وارد کرد که در  
 حق مشرعه مشرعه بودی معلوم شد اما در حق ولی چه گوئیم که وحی منقطع شد جواب نیز هم گفت  
 که از آن خوب جواب کرده اند که اگر وحی منقطع شده حدیث باقی است یعنی امام بجا  
 می آید پس ایشان بله مامن بدانند و درین چندان صحبت نمی آید زیرا که باز خواهند  
 گفت که امام ایشان چگونه معلوم شود که رحمانی است یا شیطانی است این را  
 جواب کرده اند که بنور معرفت و ولایت بدانند و تمیز کنند که این رحمانی است و این شیطان  
 باز بدین قطع نمی تواند کرد زیرا که نور ولایت و معرفت ایشان را از دست دراج و مکر بیرون  
 نمی رود و تا قطع کنند پس این که خواهد دانست بعلامات و امارات خواهد دانست و بدانند  
 دلیل قطعی ثابت نمی شود که باز است در این ذکر باقی است زیرا که علامات و امارات



نقد بعد از این سیئه بعد فرمود که این مسئله هم مختلف است یعنی میگویند که در خواب  
 دیدن جائز نیست و بعضی میگویند جائز باشد باز عرض شد داشت که در دنیا کسی  
 در بیداری بپندد یا نه فرمود که کسی برین قائل نیست بعد فرمود که در دنیا که رویت است  
 ازان است که بعد از رویت بقا است فنا جائز نیست و دنیا دار فنا است و هر چه  
 در دنیا است فانی شدنی است پس اگر در دنیا رویت باشد فانی شدنی است و در بقا  
 آید و این چگونه درست که بر فانی شدن کتاب و سنت آمده است بعد ازان فرمود  
 که این در فرودست از امیر فاضل بلخی شنیده بودم خیل بلخیان قوی مفسر و محدث  
 بوده اند تفسیر نیکو بیان میکردند وقتی امیر فاضل بلخی بالا منبر تفسیر بیان میکردند تا برین  
 آیت رویت رسید بعد برین مسئله که در دنیا رویت است باز گفت که نیست  
 ازان جهت که دنیا دار فنا است و بعد از رویت بقا است فنا جائز نیست و هر چه  
 در دنیا است فانی خواهد شد پس نه بیند مع آنه جائز الرویت و در باب قطعی است  
 ابیات نراه شدن نه رو دیدن معشوق طول و ما گرفتار آن شد که زو مل  
 زوم لاف و اکنون من دلپشت و دوست دیوانه باز بیچاره عرض شد داشت که در بقا  
 میگویند که نماز خفتن نیست غروبی است و کلو در حق ایشان حکم چیست فرمود که  
 اهل آن شهر همین را فتوی کرده درین امر فرستادند آنکه بخارا جمع شدند و گفتند که پنج  
 نماز فرغیه است که تواند که چهار گزار و چهارمین شکل در میان خود چیزی می گفتند  
 آخر بدین اتفاق شدند که اگر چه پنج نماز فرغیه است اما سبب وجوب وقت است و  
 آن سه سلاطه پس نماز هم واجب نشود و در حق ایشان همان چهار نماز باشد بیچاره  
 عرض داشت که این صحیح است که این چنین شهری است فرمود که آری تا در تفسیر منظم



و مکرم هم آورده است بچاره عرض داشت که اگر کسی متکلف می شود و او حرفتی دارد مشغول  
شدن در آن حرفت بر آن ترتیب معاش مسلح باشد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود  
که مشغول شدن بجزیره و مسجد با اهمیت اما قیاس بر آنکه بیع و شری ای هم در مسجد میباح است  
ولیکن متکلف از ضرورت اعتکاف را بغیر حصه مسجد مسلح شده است پس مشغول  
شدن به کسب و حرفت هم متکلف را از ضرورت اعتکاف میباح باشد ولی بعد از حرفت  
چنانکه خوردن و نوشیدن در مسجد مکروه است اما متکلف را میباح است و اگر است  
پس قیاس برین باینکه مشغول شدن به حرفت در اعتکاف میباح بود باز بچاره عرض داشت  
که اعتکاف سنت ماکده است تا آنکه آن مانع از باشد یا نه فرمود سنت ماکده در مشرع  
اخیر و ماه رمضان است فرمود که مانع از فرض و واجبات است اما سنت ماکده قریب  
به وجوب است و در سنت مطلقه عقاب است پس در ترک سنت ماکده بزرگ  
آن فوق عقاب و در آن اندک است و در میان خواججه میرالدین آغاز کرد که مولانا وحید  
الدین در مشرع آخر هر سالی اعتکاف می نشسته می گفت که در آنچه من در خدمت  
شیخ نظام الدین علیه الرحمة فرتم و ارادت آوردم و از وظائف خود عرض داشتم و این هم گفتم  
که در هر سالی مشرع آخر و ماه رمضان اعتکاف می نشینم شیخ فرمود که مولانا میان آن یاران  
نا کسی نمی نشیند باز عرض داشت که در هر سال مرا میسر میشود بعد از شیخ فرمود و همچنین باید  
درین میان عرض شد که اعتکاف چون سنت ماکده است چرا نمی نشیند جواب  
بندگی شیخ موهم عدم رضا است این را حمل بچشم من کنند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود  
که تواند بود که بندگی شیخ در تحت این آفتی و بلا دیده باشند از اینجا ایشانه امر نبود  
چندان مهمات و لاف و واجبات است که او را آنجا بجا آوردن نیست سنت



مؤکده صریح حدیث افده صفت از قبیل نفل است و در نفل الا هم فالاهم است و العلم  
مجلس سی ام سعادت غاکبوس استانه حاصل شد شیخ معزالدین عرض داشت  
که تفکر بابر سائر عبادات نفل نفل است پس ازین نفل هم فضل است و این چگونه  
تواند بود و در نماز تفکر هم است بندگی مخدوم عظمه است فرمود که در نماز تفکر ضمنی است  
و سخن ماوراء فکر محض است باز عرض داشت که مسلوٰه شامل است مریدین ارکان  
و افعال را و جمیع است مرتب و تملیل را و قرات قرآن و ثنای و حمد را پس همین  
باست که مساوات باشد اما فضیلت از کجا باشد فرمود که مقصود در عبادات نفس  
عبادات نیست بلکه تاثیر و فوائد آن معتبر است و در تفکر تاثیرات است که تا بعد افعال  
و ارکان نمازی گزارد زیرا چه تفکر کس حتی سالک قطع مسافت چندان کند که بگوید  
عبادات شصت ساله در تفکر تواند که در یک زمان از هر دو کون بگذرد و تفکر را این  
تاثیرات است و صوم و مسلوٰه را این تاثیر از کجا بدیت هر روز که بار و چه کمتر  
هر تنگی کی چو مصطفی باشد و بعد فرمود که در هر چیز است تاثیر است و تحصیل کلمات  
که آن نیاید مگر بعد از آن در صوم تاثیر است که جز در صوم نه نیاید و در نماز  
تاثیر است که آن جز در نماز نیاید و در تفکر نیز تاثیر است که آن جز در تفکر نیاید  
بدیت بگیر خرقه صوفی که زرق می نه ستانم و بیار باد صافی که زهدی نفر و ششم  
مجلس سی و نهم سعادت ویدار حاصل شد سید احمد الدین خواهرزاده محمده  
بزرگ شیخ کبیر نجیب الحق و الشرع والدین فرودوسی قدس الله سره العزیز و در مجلس سیزدهم  
حاضر بود که بلک نماز عصر مؤذن آغاز کرد و بعد از آن نماز عرض داشت که در  
شنیدن نام مبارک رسول علیه السلام در همه جایگاه همه کس و در آن گشت



بر چشم می نهند و درین باب حدیثی می آرند مبحث آن چگونه است بندگی مخدوم  
 عظمه الله فرمود که آن حدیث است جای در کتب احادیث که مقبر و معروف و درین دیار است  
 و ران نمی یابم از آن سبب علم است گویند یا هم نمی کنند و اگر کسی را که می بیند که می کند  
 او را منع هم نمی کنند زیرا چه باشد که کسی را درین باب مبحث حدیثی در نظر آورده باشد  
 و شنیده باشد اما در قصه آمده است از آن قصه دلیل توان کرد بر مبحث این اگر  
 آن قصه هم صحیح باشد قصه آن است که وقتی بر آدم صلوٰۃ الله علیه و آله فرمان  
 آمد که ما از پشت تو فرزند می پدید خواهیم آورد و ما که پیروزه هزار عالم با در می داریم  
 از محبت آن فرزند تو آفریده ایم و جمله صفات پیاپی بر سر صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه  
 السلام عرض کردند از یحیی آدم صلوٰۃ الله علیه و آله را گفت افتاد که آن فرزند خود را  
 به چشم فرمان آمد که ما که کرده ایم که او را در آخر زمان پدید کنیم این زمان ترا می نمایم چگونه  
 توانی دید اما فوراً و بلا این زمان ترا می نمایم بعد از بدو تا سخن ترا گفت مترا آدم علیه  
 السلام نور رسول علیه السلام پیدا آورد و ندا آدم صلوٰۃ الله علیه و آله آنرا بدیدند بوسیله  
 و بر چشم مبارک خود نبیند بعد از بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اگر این قصه صحیح باشد  
 از بجای مبحث این حدیث تواند بود **مجلس دوم** و دوم سعادت پایوس است  
 آمدی پاره عرض داشت که رجوع از همه میسان زمین جائز است یا نه بعد از آن  
 عظمه الله تعالی فی الدارین فرمود که در پیشت جایگاه رجوع از همه درست نیست  
 و این بیت موانع بر زبان مبارک راند **موانع الرجوع فی فضل الهیة و یامنا**  
**حروف و مع خلاقه** بعد از آن فرمود که در مع خندق هفت حرف است و این هفت  
 جایگاه مانع است از رجوع را از همه بعد از هفت حروف را بیان فرمودند بدین



منوال دال زیادت متصل میم موت احدی علی بن عوض خا خروج عین  
 از ملک موهوب که با بیع او بالیته مرا از وجیت قاف قرابت هاء پاک  
 موهوب والیدام علم محاسن و رسوم سعادت زمین بوس حاصل شد قاضی  
 منسلح الدین حاضر بود بندگی مخدوم عظمه الدفرد فرمود جانب شما از زحمتهای همه  
 سلامت هستند و در آن وقت پیشتر اهل شهر در رحمت مبتلای شدند قاضی  
 منسلح الدین عرض داشت که از زحمات سلامت اندام از زحمتهای دیگر است  
 فرمود آن کجا میرود و قالب گور باقی است بدیت زدوست طغنه زدوشمن  
 جفا ز گردون جور و ازین زیاده مشقت کدام خواهد بود و بعد بر لفظ مبارک را  
 که لقد خلقنا الانسان فی عبید مردم همه وقت در پنج است بعد از آن  
 فرمود که در راهیت عذاب شسته دیده ام که عذاب چیت قون بیشتر علما این است  
 العذاب بما ایشاف علی الانسان یعنی آنچه بر نفس و شوار آید عذاب محالی  
 و اقول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه درین باب این است العذاب منع المطلق  
 عذاب منع مطلوب است بعد از آن فرمود که همه را از خواص و عوام و جوان و پیر  
 غنی و فقیر را مطلوب است کسی از مطلوب خالی نیست و رسیدن بمطلوب  
 وی بدست و نیست همین عذاب است بدیت رطب شیرین و دست  
 از نخل کوتاه و زلال اندر میان و تشنه محروم و بدیت کس نیست که از شوق  
 تو خناب نهزاید و من نیز بر آنم که همه خلق بر آن آند و بعد فرمود که بر تر و بزرگتر مرتبه  
 در نعمت هاست دنیاوی بادشاهی است و چندین مطلوب بود و بادشاهان را  
 که تنگی نرسید و محاسن و چهارم سعادت زمین بوس حاصل شد قاضی خان







اکنون قیام و ثلث را فائده آن است که قیام دین بر سه رکن است دل  
 و زبان و جوارح پس آن زمان که به تواضع پیش خواهد آمد جوارح مشغول به تواضع  
 خواهد شد و زبان به مدح و ثنا و محذرت پیش خواهد آمد بدین وجه و ثلث دین  
 بر رفت و یک ثلث باقی ماند و آن دل است هم از خجاست سخن و در دین نیت است  
 که دین را گویند فرمودند پذیرفتن قول پیغمبران را دین گویند و سخن خداوند را گو  
 گویند و عبارت کردن پیغمبران از ان وحی دعوت گویند و گردن نهادن  
 مرا از اسلام گویند و اوامر و نهی خداوند را شرائع گویند و تصدیق بمل و اقرار بربان  
 با اعلان گویند و ملازمت نمودن بدین همه که گفتیم دین گویند هر کرا ملازمت  
 بدین همه است او را کامل گویند که دین او کامل است و هر کرا دین او کامل است  
 آن نیز کامل است زیرا که کمال مردان کمال دین اوست و هر کرا در دین خلل است او را  
 نقصانی در دین است از جهت نقصان دین عقوبت جائز مجلس و محکم  
 سباحت شاکبوس است نه علیه باد است آمد شیخ معزال دین عرض داشت که اگر کسی  
 کار بر قول مجتهد میکند و مجتهد دیگر را قول بر خلاف اوست اینجا چه کند زندگی محکم  
 عظمی است فرمود که درین محل احتیاط واجب است بدان وجه آنی شود که میان هر دو  
 قول جمع آید زیرا که اگر یکی کاری بر قول مجتهد میکند فردا این را بر حق حجت درست  
 باشد چنانکه این را بر حق حجت این قول باشد جائز که فردا قول دیگر را بر حق رابر  
 وی حجت باشد چنانکه مسح راس نزدیک امام اعظم رابع راس فریضه است و  
 نزدیک امام مالک استیعا بفرض است پس احتیاط اینجا واجب است  
 که میان هر دو قول جمع کند جمله سر را مسح کند از خجاست شیخ معزال دین باز عرض داشت



که هر یک به مذہب خود عمل کرده است پس هر که مذہب را التزام نمود همان را حق دانستند  
 که در مذہب اوست فرمود که اکثر صاحب مذہب پیروین قائل اند که احتیاط در  
 باب عبادات واجب است و دیگر حق واحد است چنانکه اعتقاد کرده است  
 که مذہب ما بر صواب است بحال خطای نیز میدانند چنانچه بین مذہب دیگر را میدانند  
 که خطا است با احتمال صواب پس احتیاط واجب باشد بدان وجه آتی شود تا  
 میان اقوال جمع آید زیرا که بعد ازین مسئلہ اگر فردا علم بر قول امام مالک صواب  
 شود و آنچه امام اعظم میفرماید خطا پیدا شود از عہدہ خارج نیست علی الاطلاق  
 پس خروج از عہدہ علی تحقیق نگاہ باشد که فرما در شرح بر ذہب مذہب باشد  
 و این نگاہ شود که در باب عبادات بدان وجهی شود که در محل بر جملة اقوال آید باز  
 شیخ معزالدین عرضہ داشت که در محلی استیفاء مستحب می نویسند پس از روی  
 احتیاط وجوب می آید بایستے که واجب می باشد فرمود که این مسئلہ در باب  
 عبادات احتیاط واجب است و این ثابت است و همه مذہب با این  
 قائل اند اما اینک که مستحب می نویسند بیان مذہب خود میکنند که در مذہب ما استیفاء  
 مستحب است باز عرضہ داشت که علماء دنیا این مستحب را اینچنین ترک آورده  
 اند و هیچ برگردان نگشتند فرمود که علماء ظاهر را اگر غم کار دین باشد این غم از  
 انزالشان رفته است و غم جلا و منزلت فرو گرفته اما شایخ و علماء آخرت  
 را این غم همه وقت است که چه کردم و چه گونه کردم و این حکم نزدیک مشایخ است  
 که بدان طریق کار کنند که میان جملة اقوال جمع آید تا نزدیک مشایخ آمده است  
 که توضیحی اگر مستحق ذکر کند و توضیح کند و عادت و ضوابط از خیر یا از بجا یا غیر خدا

که قرائت فاتحه خلف الامام مقتدی را و عید است و بجا چه کند فرمود قرائت فاتحه  
 کند و شایخ هم بخواند و آنکه درین باب و عید آمده است که من و قراء  
 خلف الامام قف فی السکات مکمل که ازین قرائت ضم سوره مراد باشد  
 اما علی القیسین از کجا آید که مطلق قرائت مراد باشد و درین فرمود که هر چه باشد را کار بر  
 اجتهاد خود کردن و فرقی است عباد را باین احتیاط مجتهد را نیز باشد که جمع کند  
 میان اجتهاد خود و اجتهاد مجتهدی دیگر و از غیب اند گویند که از اجتهاد خود رجوع  
 کرد و تعلیل و جهت در وقت که روزی را که او را نظر بر آن است که حکم شرع این است  
 که احتیاط و دیگر در باب عبادات واجب است بدین نظر جمع کرده است و آنکه  
 رجوع از اجتهاد خود کرده است یا تقلید اجتهاد مجتهدی که کرده است در عمل  
 پس در مجتهد بر او در مجلس و ششم سعادت قدیم من حاصل شد  
 حاضران از حاضرین مجلس شریف عرض داشتند که امروز استفتاح را از کجا استفتاح  
 کرد و بعد از آن خود دوم غلام فرمود که در کتابهای معتبر جای نبشته و نظر نماید  
 اما در عصری نویسنده که در شهر عورتی بود مریم نام او را پسر غائب شده بود و  
 در شهر در بند باوشاهی موقوف بود مادر او همیشه وقت و فراق آن در  
 گریه و زاری بود و پدر آن شهر بر رفته و قریب آن عورت بران بزرگ رفت  
 و قصد حال خود گفت و قضا را ماه حجب بود آن بزرگ گفت که دویم یا سویم روز  
 بود یا پانزدهم از ماه حجب خلاص خواهد شد دران روز و روز دوازدهم عایت  
 که آنرا استفتاح میگفتند آنرا بخوانی این عورت بیزیت حضور آن غایب خود  
 بچنان کرد و قصد از آن زمان که این عورت این دعا را تمام کرد و درانی سلامت



فائز را خلاصی پدید آمد و در آن شهر که شیرش در بند بود شاه اسیر بود و شاه  
 همان زمان او را از بند بخت انداخت و بیرون آورد و وزیرش را بکشتاد خلاص یافت بعد از  
 چند روز بر مادر رسید و مادرش باز آمدن او پرسید که خلاص از بند چه وقت یافتی  
 گفت که در پانزدهم ماه صیقل در میان وقت مادرش گشت که من همان زمان  
 دعاء تمام کرده بودم بعد از آن فرمود که روزه میگیرم تا بیاید بدین وجه و قصه آمده  
 اما در کتابهای معتبره و احادیث جائز در نظر نیامده است و شایع که در او را در  
 وظائف تصنیف کرده اند و این دعاء نیاورده اند و آنچه در کتابهای شایع  
 معتبره قوت القلوب است اعتقاد جمیع شایخ بر آن است و مقبول است و  
 مصنف این خواجہ ابوطالب کی مردی بزرگ و دانشمند بود و قریب به هجده سال  
 علیه السلام بود و آنرا بجهت همه را اعتبار بر آن است تا از شایخ هر یک در  
 او را دگتانی می نویسد و حاله به قوت القلوب میکند که این دعاء و قوت القلوب  
 مستور است اگر کسی را شب شورانجا طلبد اکنون اینچنین قبر گتانی است  
 قوت القلوب در آن هم این دعاء نیست و در ریاحین او عین همان دعاء است که  
 آورده است در آن میان هم نیست ذکر و در شب معراج افتاد که از امشب  
 زندگی مخدوم غفر الله فرمود که شب بخت ختم ماه حجب شب معراج است  
 طافری آغاز کرد که اختلاف کرده اند یعنی میگویند شب بخت ختم نیست در شب  
 بخت فرمود اگر چه اختلاف کرده اند اما قول مشهور این است که در شب بخت  
 است و شهرت این قول یافته است چنانکه در شب قدر اختلاف کرده اند بعضی  
 است که میگویند و بعضی شب بخت میگویند و بعضی شب بخت میگویند و بعضی شب بخت

و علی شیب بست نیم اما قول مشهور آنست که شب بست نیم است شهرت این  
 قول یافته است بدیت این کام و دهان و لب و دندان که تو داری ۴ عیش  
 است ولی تاز برائے که میثاسب ۴ ذکر است در احادیث مغتربات اقتاد فرمود که  
 کارش میث بغایت مشکل کار است هفت صد سال برآمده است که روایت از  
 رسول علیه السلام خواهند کرد چنانکه رسول علیه السلام فرموده اند بزرگ کار است  
 دیر و زراحت کایت اگر کسی امروز بکار وایت میکند چندین اختلاف در وی شود  
 فکیف جائیکه هفت صد سال برآمده باشد در آن زمین چندین مذہب شده است  
 که واندگر کسی بر آن نصرت قول خود پرواخته باشد که قال رسول الله که از زبان  
 ایشان و عبارت ایشان چنین قال رسول الله خواهد کرد تا از امام ابو یوسف تا  
 منقول است که در آن ده هزار حدیث مغتربات ایشان زیاد بود هم از نجاشی آغاز  
 کرد که در دلی محدثی رسیده بود میگفت بعضی احادیث بمشکو و بهدایه از قبیل مغتربات  
 پیوسته تندی بخرد و هم غلط باشد فرمود که در تفسیر که بالا هر سوره حدیثی آورده است که هر  
 این سوره بخواند فله کذا و کذا این هم از مغتربات است بعد از آن فرمود که مغتربات  
 از آن پیدا میشود زیرا که اشراهای که در خواندن آن نبشته اند هیچ یکی از آن پیدا  
 نمی آید در سوره نوشته اند که هر که این سوره بخواند هزار حاجت او بر آید یکی هم  
 بر نمی آید پس در مقابل معلوم می شود از مغتربات است و الله اعلم ذکر می در  
 علاج سختی دلی افتاد فرمود که در علاج سختی دل گفته اند که نظر در گورستان  
 کند تا حی آرند که در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وقتی اعرابی رسید  
 و از سختی دل نبالید و بیان کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که نظر در



گورستان کن پس هرگز استخفه دل باشد نظر در گورستان کند نظر با اعتبار چو  
 نظر با دیگر چون حیوانات و این بیت خواند بعیت هر که با صورت و بالا  
 تماش آتش نیست **۴** حیوان است که بالاش بان مانده دیگر آنکه ترک معیت  
 کند زیرا که سختی دل را سبب از معیت است بعد از آن در علامت نرمی دل فرمود که  
 گریه علامت نرمی دل است و دیگر آنکه لذت عبادت یابد و دیگر آنکه اگر غلی و  
 نصیحتی از کسی بشنود بدان گوش دارد که در دل او بسیار یابد و آنرا کار بندد و دیگر آنکه  
 شفقت نمودن بر خلق و دیگر آنکه از معیت به ترسد و این همه علامت نرمی دل  
 است سید اوحید الدین خواهرزاده شیخ کبیر نجیب الحق و الشرع والدین فردوسی علیه  
 السلام حاضر بود و عرض داشت که اگر بروج مرده طعامی میدهد اولی کدام چیز است که عین  
 بدید یا طعام بندگی معنی و هم عظمه است فرمود که اولی این است که عین بدید زیرا چه  
 این اعم است نفعا چندین حوائج مقرر را که آن همه بدرم و دنیا بر بسته اند پس چون  
 عین بدید هر چه او را خوش آید در آن صرف کند بخلاف طعام دادن که تواند بود  
 که سیر باشد و نخورد و دیگر آنکه درم محبوب و مقصود نفس است و جمله مقصود و مراد  
 نفس بدرم بر بسته اند پس این زمان عین از خود جدا کنند بر نفس سخت آید کسر و فقر  
 نفس حاصل آید تا بزرگان خود را بر آگاهده و ریاضت را در عبادات بدنی انداخته  
 اند تا آنجا که عبادت بدنی بود کرده اند هیچ کسایش نیافتند آخر عاجز آمدند گفتند که اکنون  
 در مالی اندازیم بعد خود را در عبادت مالی دادن گرفتند پس از اینجا کشایش پیدا  
 آمدن گرفت بعیت بگیر جاده صوفی بیار جام شراب **۵** که نیک نامی و سستی هم نیاورد  
 مجلسی است معتمد سعاد و مدار حاصل شدند و مجاز و هم عظمه است

بیرون رفته بودند از آنجا و در باغ خواجہ محمود عوض آمدند زیر درخت چوبوتره بود آنجا  
 پاپیوس فرمود و پچنسان خواجہ خبر یافت تا به بعض اصحاب خود همان زمان بیامد و به  
 پاپیوس مشرف گشت بعد زمانی شیخ رستم و شیخ وحید الدین از یاران شیخ نظام الدین  
 رحمة اللہ علیہ بیامدند و بعضی اصحاب مناصب دیوان رسیدند تا نماز شام بدولت  
 پچنان بود کلماتی که در آن روز در سمع قاصر فرسرم رکبک این بیچاره رسید نوشتند  
 ذکرے در ملفوظ شیخ عثمان ہارونی افتاد رحمة اللہ رحمۃ واسوۃ کہ بندگی خواجہ معین الدین  
 سجری جمع کرده اند در آن ملفوظ اول ہمین است کہ خواجہ عثمان ہارونی ہم در اول روز  
 خواجہ معین الدین را فرمودند کہ من ترا بخداے تعالی رسانیدم خواجہ محمود عوض در دنیا  
 عرضداشت کہ معنی این سخن چہ باشد کہ فسلان درویش فسلان را بخدا رسانید  
 بندگی مخدوم غفر اللہ فرمود کہ اول معنی وصول باید دانست کہ در اصطلاح  
 این طائفہ وصول چسبیت و از روی گفت چسبیت از آنجا فہم شود وصول از روی  
 گفت پیوستن است میان دو جسم یا میان دو جوہر و این میان بندہ خداوند  
 نیاید اما در اصطلاح این طائفہ انفصال از غیر حق و اتصال بحق را وصول گویند  
 همان مقدار کہ دل را از غیر انفصال است همان مقدار در الحق اتصال است  
 یعنی اگر کسی را مشغولی دل او با حق است محسب این را گویند کہ اصل است بحق  
 رسیدہ یعنی از غیر جدا شدہ و بحق پیوستہ بدین حد کہ شغل او بجلی بحق باشد  
 ہر کہ را انفصال از غیر بحال انفصال بحق بحال ہم از نجیب میگویند کہ ہر کہ را انفصال نیست  
 اتصال نیست و کلمات مشایخ است کہ الوضوء انفصال و الصلوۃ اتصال  
 بعیت نام سرنشانی کہ داریم و در دل ہم تو حرام داریم تو درین معنی بحال حضرت رسانست



پیش بود علی الله علیه وسلم که ذیبا و آخرت هر دو را در پیش نظر مبارک آوردند و هیچ  
 چیز نظر فرمود انفسال باز هر دو کرد و لا حرم اتصال بحال یافت بهیت هیچ مسلح  
 بکوی عشق نه شد و کون ذیبا و آخرت و ریاضت تا در شب معراج از کون و مکان  
 بگذشت و انبیاء و دیگر را این چنین نبود که از کون و مکان بگذرانیدند تا اگر چه پیش مشغول  
 مصطفی اصلی الله علیه وسلم در باقی مانده بود و اتصال بحال نبود و درین مسطحه اصلی الله  
 علیه وسلم را بکمال انقطاع بود هیچ کس را از انبیا و اولیا این کمال نبود از نجاست  
 که گفت **وَصَبَحَ اللَّهُ وَقْتَ لَا يَسْمَعُونَ فِيهِ مَلَائِكَةٌ مُقَرَّبَةٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ**  
 پس بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که شیخ عثمان هارونی که فرمودند که ترا بخدمت رسانیدم  
 این بود که هست و باطن خواججه معین الدین بر لب تند شغلی که پیش از آن در دل ایشان  
 باخبر بود و آنرا بر داشتند و مشغول با حق کردند و بحق رسانیدند این باشد زیرا که او را  
 صاحب تصرف اندنی مملکت الله تعالی هر چه خواهند در مملکت خداوند تصرف کنند که  
 ایشان را تصرف در مملکت خداوند چنانزست پس شیخ عثمان هارونی بقوت و کمال  
 تصرف کردند و در دل خواججه معین الدین تا آخر عمر غایبی کردند و بحق مشغول گردانیدند  
 و این را گردش گویند یعنی از آنچه بود و گشت بت پرست بود خدا پرست گشت  
 و بود مردم گشت مس بود ز گشت دیگر همچنین یک شطرنجی تانست که او را تصرف  
 باشد فی مملکت الله تعالی هر که این نیست شیخی را نه شایسته از نجاست توانند که یکی را  
 ذیبا دهند و یکی را آخرت دهند و اگر خواهند هر دو دهند و یکی را نخواهند و دیگری  
 را بمانند این همه تصرف ایشان از فی مملکت الله تعالی هست و این همه است هر چه خواهند  
 شود و درین یک اشکال وارد میکنند که این صفت خلاست که هر چه خواهند شود

این محبت از آن بنده نیست که هر چه خواهد شود جواب بدین طریق گفته اند که معنی  
 این سخن این است که هر چه خواهد شود کمالش آن همان خواهد بود که ارادت حق باشد  
 و ارادت حق از آن است که البته شود پس انچه باین آید که هر چه ایش آن خواهد  
 شود و انچه بر اشکال و اوردی کنند و آن آنست که ایش آن ارادت حق از کمال دانند  
 جواب آن است که بنور و کمال که ایش آن راست از انچه ارادت حق بدانند کار بر ارادت  
 حق بکنند نه آنکه نخواهد شد خود هر چه خواهد شد شود ۵ هرگز وجود حاضر و غائب شنیده  
 من در میان جمع و دلم بها گوگیر است ۶ بعد از آن فرمود که شیطان را فرمان شد که آدم  
 را سجده کن یعنی از باب معافی چنانکه عین القضاة و جزوے میگویند که امر بود سجده کند و  
 ارادت این بود که نه کند شیطان را اطلاع از ارادت افتاد ترک امر کرد کار بر ارادت  
 کرد و انچه کار با امر کرد و تمام بود زیرا که محب را هر از ارادت محبوب کردن بهاست  
 از حکم محبت این است که محب کار بر ارادت محبوب کند و محبوب را امر است و ارادت  
 است درین میان محب را امر کرد و ارادت جز این است و محب معلوم کرد که ارادت  
 محبوب جز امر است و در صورت از احکام محبت این است که کار بر ارادت کند و محب  
 امر کند اگر ترک ارادت کند و کار بر امر کند خام بود و بیت طغنه حسرت سودی  
 نه بانصاف بود کسی که رد چنین بنید و حیران ماند و گفت انچه نیز وارد میکند که او  
 در محبت موافقت است پس نه که خلاف امر کند مخالفت لازم آید نه موافقت  
 جواب این است که این مخالفت صوری است و از روی معنی موافقت است  
 زیرا که ارادت محبوب کردن مخالفت نه گویند چنانکه هم در شاهان اگر چه خود را گویند که  
 من از خدمت تو شرمند می شوم بعد ازین خدمت من نکنی بعد ازین پس ترک خدمت



او نمی کند پیش می آید و خدمت میکند اکنون باین را نگویید که عاقبت است بی فرمانی  
 پدر می کند زیرا که ارادت پدر خدمت پسر است پس رد ترک امر کرده است ظاهر  
 او بر ارادت پدر رفته است باطنی درین صورت هیچ کس نگوید که بی فرمانی پدر کرد تا  
 عاقبت شد هم از محب با تعجب و حیرت فرمود که این معنی ها که در شیطان بود این  
 بزرگان می شنید و حیرت می افکنند که باز خدا یا این چیست و این را چه گویند  
 که خود را با غرور زده و غرور و افساس کام محبت تجاوز نمود و طبیعت هر کس غم دین  
 دارد و هر کس غم دنیا ۱ بعد از غم دینیت غم میورد و خوراند و چون هر چه احکام  
 محبت نوشته اند آن در گویند از این گفتند که میرید صادق صفت شیطان باید  
 تا از وسوسه کاری آید چنانکه او مخالفت ارادت محبوب نکرد و خود را در باطن  
 مرید باید که صادق و سر باز و شیطان صفت باشد آنگاه از وسوسه کاری آید و  
 اگر خود را در میان بود پس چه خواهد کردی باید که سرسوزنی از احکام محبت تجاوز  
 نکند پس خواه در دوزخ اندازد خواه در بهشت خواه بگذارد خواه بنواز دگمی باید  
 که این طریقت خود کار حکم محبت کند طبیعت را بجز تو در همه عالم غریز نیست اگر چه  
 کنی بغض است ما را و اگر قبول ۱ بعد از آن فرمود که می گویند که شیطان را از ان لعنت  
 فخر چندان است که همه عالم را از رحمت حق از لعنت فخر او تنها همان است فخر  
 جمله عالم از رحمت همان و این از ان اصل میگویند که لعنت و رحمت هر دو محبوب است  
 و محب را هر چه از محبوب رسد بدان فخر محبت است خواه لعنت خواه رحمت فخر  
 ادعای است از ان رو که هر دو از محبوب است پس چنان و چنان با لعنت کند  
 همان و اگر محبت کند همان و اگر دشنام گوید همان و اگر بوج کند همان می باید که هر چه

از محبوب باشد اگر گفتمش و بد جهان و اگر تاج و دهر جهان یادگار محبوب چه گفتم سید و چه  
 تسبیح بدیت ای بی خبران عقل ندارید کهستم؟ بی فائده با ما سخن عقل چه گوید  
 بعد از آن فرمود که از امام شبلی رحمه الله منقول است که گفته اند مرا غیرت است که  
 او برده بدیت دوست دارم که کسی دوست نندد و خبر من؟ حیث باشد که تو در خاطر  
 انبیا آئی؟ هم از یحییٰ شیخ رستم آغاز کرد که چند گاه خواجہ شبلی را می آرند که میان مختل  
 بوده اند بنگی مخدوم مظفر الله فرمود که چند گاه امام شبلی غائب شده بودند هر چند  
 که طلب کردند نیاقتند بعد چند سال میان مختلان یافتند عنا بر دست با مالید و سر  
 کرده خود را تمام بر طریق مختلان آراستہ گفتند همه بر طریقت تو ایجا پی میکنی امام شبلی  
 رحمه الله علیه گفت که من در ظاهر صورت موصوم ولی آنچه کار مردان باید آن درین نیست  
 پس در باطن نه زن شدم پس نه هم مرد شدم و این صفت مختلان است پس این خام  
 و میان مختلان پیوستم بدیت خاطر بی زهد و تو به میرفت؟ عشق آمد و گفت زینق مغرور  
 مولانا وحید الدین عرض داشت **و انظروا لعنتی الی بی الدین تعین تا به یوم**  
 الدین کرد بعد از آن حکم چیت فرمود هر چه بر روز جزا بر بسته اند از آن آید مراد است یعنی  
 همیشه لعنت بر او است و در تفسیر امام زاهد چینی آورده اند قاضی اشرف الدین عرض داشت  
 که معنی این سخن چیت و چه باشد که از بزرگی منقول است که سی سال هر چه مرا امر  
 فرمود من کردم اکنون هر چه من میفرمایم او میکند بنگی مخدوم مظفر الله فرمود که هر کرامات  
 او اهد و اجتناب است از نواهی حق میکند او را رضا و عده است پس از هر کس راضی  
 شد از کرم پذیرند خلافت و چنانکه نپذیرند خلافت و پس در زیان و تردد و گرا نیچو موافق  
 ارادت حق است اینجا گفت هر چه من میفرمایم او میکند و در او فایده ایست که



یک تاویل همین کرده اند که گفته شد و درین کلمه گویند صریحاً ان الله کان الله  
 لکه ازان همین سخن است و این بیت خوانند بیتی روشنت گرد و این حدیث چه  
 روز ۴ گرچه سعدی شب به پیمائی ۲۰ پس گفت ای بلاد دولت و نعمت این طائفه  
 در تحریر و تقرر نه بخند و این بیت خوانند ۵ حدیث شرق گرد صد سال گویند ۶ بناید گفت  
 حرفی از کتابی ۲ قاضی منسلج الدین پسرگان خود را بقدموس بندگی مخدوم آورده  
 بودند بندگی مخدوم عظمه الله کلاه بدست مبارک خود بر سر هر یکی پوشانیدند  
 بچاره عرض داشت چون ایشان هر دو بزرگ شوند سیمیه و ارادت با زبیب ازند همین  
 محسوب باشد یا نه فرمود که خیر ایشان از اهل تکلیف و اختیار ندانند و این کلاه تبرکت  
 ابر بود که در ایشان زیادت رحمت و برکت باشد اما اگر لعبه ایشان از این حال  
 اختیار کنند و همین تقرر کنند ناگاه همین محسوب باشد زیرا که بگویند از محبت پر خود همان  
 یا فتم بوسه از جانب ایشان نیز در حالت تکلیف و اختیار ایشان هم یا فتم مجلس  
 و یا فتم سعادت زمین بوس بدست کند بندگی مخدوم عظمه الله غلطیده بودند حاکم را ایشان  
 بادی کردند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که چند روز این گمان بود که با در اعلی ده مکانی است  
 و این چنین نیست در کتابها درین وقت نوشته در نظر آورده است همین هواست که  
 متحرک میشود باد است و تابا کن است هواست لیکن از غایت لطافت و نظر  
 نمی آید ذکر در نظر اولی افتاده فرمود که نظر اولی از مشرق تا به مغرب بلکه هفت  
 آسمان و زمین و عرش و کرسی و تحت الشری میرسد هیچ چیز از نظر ایشان غائب نمی آید  
 صاحب القضاة جاه نوشته است اگر ممکن بود که از علم خداوند چیز غایب ماند ممکن بود  
 که از علم آن صلاک غائب ماند بعد ازان فرمود که همچنین در جمله چیزها آید تا آنجا که مستطیع است

در سمع ایشان در آید و تا آنجا که مریات است در رویت ایشان در آید و تا آنجا که  
 معلومات است در علم ایشان در آید از نجیب میگویند یک شرط در پیران است که در شهر  
 ممالک گشته بود یعنی هر چه در روز و شب از عالم غیب در ظهور می آید و را علم داده  
 بدیت است موفی اندر که بود پوشی نیست موفی آنست که با صفا باشد همولا با حسام  
 امام هدایت خان مرشد داشت که ازین نظر نظر روح مراد است فرموده است صوفیان آنرا  
 بقیامت می گویند و روح را صفتی است که از نظر او هیچ چیز از مکنونات غائب است  
 اگر این صفت نیست از آن است که صفات او مغلوب است زیرا که صفت روح  
 جلالت نور و ضیاء است و صفت نفس جلالت ظلمت است و چون ظلمت نفس غالب  
 میگردد نور و ضیاء روح مغلوب می شود و از آن نمی بیند اگر کسی ظلمت نفس را نفوذ  
 دهد و در نور و ضیاء روح پیدا آید هیچ چیز از نظر او غائب نماند روح را همچنین صفتی است  
 بعد از فرمود که هیچ چیز از چیزهاست که حیوانات کشف روح را محاب نیست درون و  
 برفق قریب و بعد نزدیک او یکی است بدیت میان من و تو چه جایی است  
 میان من و تو میان در نگنجد ذکر درین یافت باد که در وقت مرغان را زود  
 کشا نشن پیدای نمی آید فرمود که کشا نش زود پیدای نمی آید از آن سبب که قانون نمی آید  
 اصول در وقت گشته است چنانکه باید بدان قانون نمی آید و این یا از جانب  
 مرید است یا از جانب سر است یا از هر دو جانب از آن سبب کار راست نمی آید  
 زیرا که پیران هم شرائط و قانون است و مرید را هم شرائط و قانون است و یکی از دو جانب  
 خلل در شرائط و قوانین می افتد اثر می پدید نمی آید و پس ندانند یعنی که میگویند و اتقوا البیوت  
 من ابوابها این تسلیم است از خداوند که در همه کارها از رو در باید و مصلحت تکرار



کسی نخواهد که درین خانه درآید نه از راه دیگر درآید که از قانون قتل بیرون بود درین میان  
حاضر است آغاز کرد که مخدوم کار میرید همین است که باشارت میرود و بندگی مخدوم  
عظمه اند فرمود که قانون و شرائط میرید همین است که بفرمان میرود زیرا که بفرمان  
میر گفته اند الامارات قولا الامارات ارادت چیست همین ترک ارادت خود  
گیرد و دنیا و دین به ارادت پیروی هیچ حرکتی و سکنه به ارادت خود نکند تا گفته اند  
اگر پیروی را ترک فرض و واجب فرماید و در دل میرید بگذرد که من ترک فرض و واجب  
چگونه خواهم کرد گفته اند که از قانون گشت و به اعتراض پیش آمد و لا اله الا  
اعتراض بدیت عاتلان از بلا به پیوسته نذهب عاشقان دیگر باشند و در وقت  
اگر از پیوسته و فعلی می بیند که در وجود آمده است چندان بحث میکنند که حدیث  
و در کتابهای روایت طلب میکنند که اینچنین است که باور آمده است اکنون برین  
شکل یکی راست آید عیال عرض داشت که اینچنین هم باشد که ایشان ترک فرضی و واجب  
هم فرمایند فرمودند بفرمایند زیرا که ایشان طبیبان اند بدانچه دانند که او را راحت شود  
آن فرمایند بعد از آن فرمود که زهر خود را هلاکت نفس است اینچنین ترک فرض هلاکت  
دین است طبیب بسا وقت علاج هم به پیوسته میکنند چنان ایشان بسا وقت که  
علاج هم به ترک فرض و واجب کنند بدیت از آن شاه که در اندیشه ماست  
نباشد زاهدی در شهر معصوم ۴ حسام الدین مذکور عرض داشت که اگر یکی طعام از آن  
کسی غصب کرد و خورد اکل حرام است اما عین ماکول را حکم چیست فرمود که عین او  
حرام نیست اما ازین جهت که اکل ملک غیر است حرام میشود بعد از آنکه خورد و تقصیر به اکل  
لازم می آید زیرا که به غسل اکل عین او هلاک شد بعد از آنکه از ذمه خود عاقل بجا کند

از زمان میگویند که ملک لای الا و ثابت شود از زمان حلال گردد بعد از آن  
 فرمود که متعین میگفت که در مجلس مولانا قیس الدین یکی روایت یافته است که  
 در محرم مومن حرام نرود از نجس اهرم و مجلس مولانا این وارد کرده اند اگر ملک غیر  
 غصب کرده خورد درین صورت نقض آن می آید بعد از این با جواب برین می بقی  
 کردند همین که اواز ملک غیر خورد عین مفسوب را هلاک کرد همان بر و لازم آید چون  
 همان بر و لازم آمد مفسوب نه زائل گشت در ملک فاصب نگویم که رو آید ملک  
 فاصب را لازم آید و این درست نیست فحاشه اشتباهی فاکل بدین منتها  
 سلال میشود بعد از آن را او می کنند هم در دنیا یاد آخرت معاوضه شود بعد از آن  
 فرمود که در کتابها این روایت دیده ام که اگر کسی درم و دنانیر از آن کسی غصب  
 کرد بعد از آن در چپیزی خورد مثل این بر قصابت که ده چپیل را مرگوشته و در آن  
 اول باید که گوشت از قصاب قبض کند بعد قبض ده چپیل مفسوب برورد کند  
 روایت بر این است که آن گوشت حلال است حرام نشود زیرا چه بعد قبض مبیع شدن  
 در زمره ثابت شد بعد از آن از هر جمیع که هست مده اما اگر اول ده چپیل داد و  
 گفت این ده چپیل را گوشت بدو او گوشت اینجا حرام شود هم الدین مذکور شد  
 که تقدیم قاضی رشن را چنان فرمود که اگر قبض از قبض سیم میدهند آن او گشته میکند که  
 آن در زمره او ثابت شده بود زیرا چه بعد از قبض مبیع شدن آن در زمره ثابت شود  
 بعد از آن که قبض کند و رشن در زمره لازم آید بعد از آن از هر وجه که هست او بکن گوشت  
 در آن سیم بود شود از کدام وجه و اگر وی حلال یا حرام اما اگر اول سیم میدهند این حکم  
 است گوشت بدل سیم خواهد افتاد و بدل را حکم بدل است و بدل حرام پس بدل



ام حرام شود بعد از آن بندگان محرم عظمه الله سر و مبارک سجده حاضران مجلس  
 آوردند و فرمودند که در خرید و فروخت این مقدار نگاه باید داشت که اول کالا بشمار  
 بعد از آن آواشن کنند اگر چه شش حرام نباشد تواند بود که نوع شبیه در آن باشد برای  
 احتیاط همچنین کند و سه گزیت باز و مبارک بجا حاضران مجلس آورد و فرمود باید که آن  
 قاعده در خرید و فروخت نگاه دارند مجلس سی و نهم سعادت پایبوس بدست آمد  
 بیشتر از اهل شهر قم نیست غرض ماه را آورده بودند قاضی خان عرض داشت که معنی تقنین  
 شش روز چیست چنانکه در کتاب آمده است فی صفة ایام بندگان محرم عظمه  
 الله سر و مبارک که در نظر نیامده است و من بهین را در تفسیر برای طلبیدم جای نیام  
 اما در تفسیر امام زاهد آورده است که تعلیم اللہ تعالی بود ازین چندان شفا حاصل  
 نمی شود زیرا که این معنی از یک ساعت یا از یک روز حاصل است زیرا که  
 حق تعالی قادر است که در طرفه العین بیافریدی پس تعلیم اللہ تعالی بهین بود که در  
 یکی روز یا یک ساعت بیافریدی اما این که در شش روز یا فریدورین حکمت  
 بود بعد از آن فرمود که وقتی تفسیر کبیر از قاضی منساج الدین براس مطالعه را  
 آورانیده بودم اول جلد مطالعه آغاز کردم اکنون چه مطالعه کنم که در هر دلیل دارد  
 بر وجه کرده است و هر و آرد و جواب به وجه باز هر جوابی را دارد بر وجه گفتیم چندین وجه  
 از ضبط آدمی چون ما برون است مقدار مطالعه کردم و باز فرستادم اما این تفسیر  
 امام زاهد بکس تفسیری یافت اوده است آنچه محتاج الیه است که دین را بدان حاجت است  
 آن بزرگ درین آورده است هیچ ترک نه کرده است نه یادت نه گفته است که  
 طبع را از آن طالت آید بعد از آن این حکایت فرمود که قاضی بدر الدین قاضی زول

یک روز نجیب آمده بود میگفت که مولانا شمس الدین یحیی را همراهی که آتی در وقت  
 سبق گفتن پیش آمده و محتاج بدین تفسیر آن میشوند و بعضی آن تفاسیر عربی بسیار بود  
 با وجود آن خادم را میگفتند که تفسیر امام زاهد یار دوم جلد یا سوم جلد آنچه می طلبید نمی  
 آورد مولانا در آن نظر میفرمود و هر بار در خاطر من این تشویش میداد که چندین تفسیر  
 عربی گذاشته است که مولانا همین تفسیر امام زاهد را که پاری است می طلبید مگر روز  
 محل نهم همین سینه را مرصدا ششم مخدوم چندان تفاسیر عربی بر شما است با وجود  
 آن تفاسیر را که بدین تفسیر پاری رجوع میفرمایند چه معنی است بعد مولانا شمس الدین  
 جواب این فرمود که چنین است که در تفسیر را عربی فصاحت بسیار است و بلاغت  
 در حد و معانی و بشمارا این لذت شیرینی که درین تفسیر پاری است و هیچ تفسیر نهم  
 بعد از آن بتدگی مخدوم غفر الله این حکایت فرمود که در آنچه امام زاهد فرموده است  
 سواد تفسیر تمام کرده چند روز بعد در آن خانه داشت هر کسی از شاگردان و یاران گفتند  
 که این چنین اسمی سواد شده است اگر بتدگی مخدوم بیرون آرند ما هر کسی بیافز کنیم  
 آن بزرگ بکسی نمیداد بعد از آن که بسیار مزاحمت نمودند مگر بیرون آورد  
 و در لب داوی بود یار را اشارت کرد و فرمود که هر چه از جلد را بیرون درون و جلد  
 بینداز آن یار هر چه از جلد را بیرون آورد و یاران متعاقب بیرون آمدند و گفتند که  
 تو در جلد زینسار میندازی تا چه حالت که این بزرگ این سخن بیرون داد و گفت  
 در جلد انداختن مصلحت نیست این زمان جائی نداریم و آن یار را گفتند اگر ترا پرسند  
 که انداختی بگو آری انداختیم بعد از آن روزی دیگر آن یار را آن بزرگ پرسید  
 که انداختی گفت آری انداختیم باز پرسید نگاه چه دیدی گفت چیزی ندیدم گفت آنگاه



نینداختی بروینید از بعد از ان یاران گفتند که در زیر این چیزی هست آن یار رفت  
 هر چه پا ر جلد درون و جلد انداخت دید که آب از میان بشکافت صندوق دیدیم  
 هر چه پا ر جلد درون آن صندوق افتاد باز آب چنانکه بود برقرار قدیم متصل شد  
 این یار باز گشت و بر این بزرگ آمد آن بزرگ پرسید که چه کردی گفت اندامم  
 گفت آنگاه چه دیدی گفت همین که در میان و جلد اندام دیدم که آب از میان بشکافت  
 صندوق دیدیم هر چه پا ر جلد درون آن صندوق رفت باز آب چنانکه بود همچنان  
 متصل گشت بعد از آن بزرگ گفت اکنون انداختی آن روز هم بدین گذشت با آن  
 باز همان یار را اشارت کرد و هر چه پا ر جلد بیار باز آن یار رفت دید که در کرانه جلد  
 هر چه پا ر جلد داشته اند برداشته بخدمت این بزرگ آورد باز کرد دید که جای  
 خط کشیده اند یا ان را گفت که هر جا که خط کشیده اند آنرا بیاض مکنید و آنچه در آن خط  
 نه کشیده اند آنرا بیاض کنید باز یاران را این ماجرا شکل شده همه جمع شدند و پرسیدند  
 که مخدوم این بغایت بر ما شکل شده است اگر معلوم شود که این همه چه بود و چه گشت  
 خار خار از خاطر ما رفع شود بعد از ان آن بزرگ زمانی تامل کرد و بعد از ان گفت  
 بگویم شما را چون سواد تمام کردم بر برادرم خضر فرستادم و در خواست کردم  
 که این چنین حرفی کرده ام و نظر مبارک خود بگذرانند جای که خط است باشد خط دور  
 در کشیده است اکنون این خط که جای جامی بنیده خضر کشیده است بندگی مخدوم  
 عظمه الشرحون بدین حرف رسید فرمود که قبولیت و شیرینی از نیاست بعد از ان  
 فرمود جای که آتی شکل افتاده است امام زاهد رحمة الله رحمة واسعه و تفسیر آن  
 بیان وجه شروع کرده است که تفسیر این آیه شکل است و هر کسی درین آیه چیزی

چیرگی نوشتند انان خطا افتاده است و قانون شرع بیرون است نخست  
 آن خطا بیرون آید تا تفسیر آیه شود و آن خطا با یکان یکان پیدا آورده  
 و نوشته که این خطا است و این خطا نیست اما آنچه صحیح است و معتقد و راست است این  
 است که من می نویسم و وزیر این حق دارم نوشته که تو درین غیبت او کن همان آن  
 فردا صیامت منم از اینجا حاضران مجلس عرض داشتند که مخدوم از آن خطاها که  
 ایشان پیدا آورده اند چیزی بمان شود و معلوم شود فرمود بسیار است یکی این است  
 که در قصه با میگویند که رسول علیه السلام بر زنیب زن زید بن حنیف عشق میداشت  
 و عشق او در دل پنهان بود زنیب نزد کور از شرف قوم بغایت حساب جمال بود  
 و زید از موالی بود بر و سرفرو و نمی آورد و میسان ایشان وحشت می شد هر بار زید  
 پیش رسول علیه السلام آمد و عرض داشتی که زنیب با من موافقت نمی نماید  
 خصومت و وحشت می باشد فرمان ده تا او را طلاق دهم رسول علیه السلام در  
 دل داشت که طلاق دهد و بزبان میفرمود که طلاق ندی و این هر دو خطاست اکنون  
 در تفسیر برین طریق آورده است که مرا و ترا این حرام است که عشق زن بیگانه در دل لیم  
 پیغامبران را این گمان که توان برد که عشق زن بیگانه در دل و از نیکو پیغامبران  
 صلی الله علیه و سلم و حق این چنین است ای که گمان برد و گیر آنکه میگویند در دل داشت  
 که طلاق دهد و بزبان میفرمود که طلاق ندی انیمه خطا است زیرا که اگر چیزی در دل  
 باشد و خلاف بزبان گویند این اتفاق است و این از زن و توبه از زنیب است از  
 پیغامبران کی روا باشد که چنین خطا باشد آورده است بعد در ذیل این نوشته  
 که آنچه صحیح است این است که حق تعالی در قرآن خبر کرده است و الله صمد یه یعنی



خداوند تعالی آنچه در دل تست آن پیدا خواهد آورد و آنچه در دل مبارک رسول علیه  
 السلام بود این بود که در جاهلیت زن مبتنی خواستن حرام بود چنانکه از فرزندان  
 اصحاب حق تعالی بر رسول مانع شده بود که ما این حکم بالفعل تو فسخ خواهیم کرد  
 زید زنیب را طلاق خواهد داد و او را بر تو حلال خواهیم گردانید این در دل  
 مبارک رسول علیه السلام بود که این حکم بالفعل من فسخ خواهد شد نه آنکه چنانچه  
 در قصه گفته اند که محمد شوق زنیب داشت و در دل داشت که زید طلاق دهد و  
 بزبان میگفت که طلاق ندی عاشر او کلا که این خطای محض است و دیگر این  
 خطای بیرون آورده میگوند که سلیمان پیغامبر صلوٰۃ الله علیه و آله روزی که  
 بنوا ملک مبتلا شد از آن سبب بود که حرم ایشان صورتی را در آن خانه آویز  
 بود چهل روز پرستیدند از شومیت آن سلیمان پیغامبر علیه السلام چهل روز بزوال  
 ملک مبتلا شد این هم خطاست زیرا که مرا و ترا و اینست که زن کافره در خانه  
 بداریم پس حرم سلیمان پیغامبر چون صورت پرستید کافره شد پیغامبر را چگونه  
 روا باشد که زن کافره در خانه بدارد و دیگر میگوند که اگر زن یکی در خانه  
 خود کاری بد میکند و شوهر از آن خبر نگیرد بیکون فاسق پس و از حال حیا  
 خود بی خبر بود و اگر حرم پیغامبر صورت پرستید البته او را خبر کنند پس این هم خطاست  
 مثل این خطاها کرده است و دیگر این که میگوند که داود پیغامبر علیه السلام را بر  
 زن او ریافتند و خیال خاطر ایشان بدو شد بعد از آن او را راجع فرستاد  
 تا همانجا گشته شود تا زن او را خود نکاح کند چنانکه این هم خطاست زیرا که مرا و ترا  
 حرام که یکی را بقصد کشتن جای فرستیم و حق پیغامبر خداست که این را بود و یکی تواند بود

گفت اینک مثل این خطاها در تفسیر آن بزرگ در آیات شکل کشیده است  
و آنچه صحیح است و اعتقاد را شاید آن آورده است مجلس جمعی سعادتمندان  
بوسه حاصل شد مولانا کریم الدین عرض داشت که دانشمندی بخون صفت بود هر بار  
بر مولانا قیام الدین آمد و گفتی که در حدیث پنجا برست که زیادت دنیا نقصان  
آخرت است یکبار از مولانا قیام الدین پرسیدم که چه باشد و صحیح است  
این حدیث پنجا بر صلی الله علیه و سلم میگویند مولانا قیام الدین گفت که او دیوانه  
است سخن او را چه اعتبار از نهنگی مخدوم منظره الله فرمود که الله اعلم اگر حدیث باشد  
عمل برین وجه کنم که اگر کسی مقدار حاجت دنیا دارد و طلب زیادت از حاجت  
میکند پس همین مقدار که طلب زیادت کرد آن مقدار کار آخرت تواند کرد  
پس نقصان آخرت آید باز عرض داشت که اگر یکی زیادت از حاجت دارد  
دارد و هیچ طلب نمی کند اینجا چه گویند فرمود که اینجا برین طریق گوئیم که در آن زیادت  
که موجود دارد تمتع و تنعم خواهد گرفت پس همان مقدار وقت که در تمتع و تنعم داشت همان  
مقدار وقت کار آخرت نتواند کرد و زیادت دنیا نقصان آخرت آید عیسا عرض داشت  
اگر تمتع از آن نیکتر و همین موجود است فسر درین صورت چگونه آید فرمود اینک داشته  
نیت تجمل داشته است یا بدین نیت که مصارف می طلبد نمی باید اگر نیت تجمل داشته  
است همان آید که گفتیم اما اگر نیت مصارف داشته است که موصفی که صرف باید کرد  
اگر بیاید صرف کند این نیت مستحسن است و ذکر و رفع القلم افتاد و بندگی مخدوم  
منظره الله فرمود که در حدیث لفظ رفع افتاده است و در بعضی جایگاه عتقا الله افتاده  
است از باب الثمانین عتق الله تعالی و این تعلق نقل دارد که تا در نقل چه آمده است



آزادان و از ان ذنب گذشته و یا از آنچه خواهد کرد یا مطلق این تعلق بقبل دارد و ذکر  
 در سید و حیدالدین افتاد مولانا کریم الدین عرض داشت که این سید که به بندگی مخدوم  
 می آید کیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خواهرزاده شیخ ماست رحمة الله علیه  
 رحمة واسعة پسر شیخ علاء الدین جوهر پوری و سید علاء الدین مردی بزرگ بود و جمده  
 اصناف علوم را احادیثی بوده اند و سجاده هم داشتند و صحیح النسب بودند و شیخ ما پیش  
 ایشان تفسیر و احادیث این دو علم خوانده اند و سید علاء الدین را امام هفته متقدم  
 یک روز در زحمت مشغول می شدند و یک روز در علم نحو و منطق و روز دیگر در اصول و کلام  
 و روز دیگر در تفسیر و احادیث و همچنین در هر روز علمی عظمه سبق میگفتند و جمده علم از شیخ  
 و بزرگان دینی بر باد شاه میرفتند مگر سید نهما که هیچ وقتی بر باد شاه نمیرفتند تا بعدی که  
 در بعضی وقت **ندامید از آنکه** بزرگان شهر را می باید که در سر آید شاه حاضر شوند هم  
 بزرگان حاضر میشدند مگر سید علاء الدین و میگفتند هر چه هست شود مگر من بر باد شاه  
 رفتی نه ام این چنین سرگرم داشتند بچاره عرض داشت که از زبان مبارک سید حید الدین  
 شنیده شده است که والد من و بندگی شیخ کبیر نجیب الحق والدین از یک مادر اند  
 اما شیخ رکن الدین و شیخ نظام الدین از مادر دیگر اند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اگر  
 در خانه شیخ نهاد والدین فردوسی مرحوم دو برادران امیر خورده و امیر بزرگ در نونته ششم و نهم  
 و ختره ایشان را بود و شیخ مادر سید و حید الدین از ایشان اند بعد فرمود که پیش  
 ازین درین کار در دلی معروف و مشهور شیخ رکن الدین بوده اند رحمة الله علیه و عرس  
 پیمان ایشان میکردند بلکه عرس در دلی پیدا ایشان کردند و آنوقت شیخ نظام الدین  
 بدو فی رحمة الله علیه رحمة واسعة و غیماش پور نور سیده بودند و بجایگاه می بودند

و هنوز شهرت نیافته بودند اما روز بروز دولت و نعمت ایشان مزیدی می شد  
 و خدمت شیخ رکن الدین خدمت شیخ نظام الدین را در عرس می طلبیدند ایشان  
 هم در عرس میرفتند و والد شیخ ماعور قتی بزرگ بوده اند نعمت بسیار داشتند تا ایشان  
 را هم شیخ میگفتند روزی مر شیخ رکن الدین را گفتند اینکه سید گویند هر دو شیخ نظام الدین  
 بدوونی در غیاث پوری باشد چون مر و است و چگونه او را توان دید شیخ رکن الدین  
 گفت که در عرس او را خواهم طلبید و رون خانه جایگاهی علوه راست خواهم کرد و او را  
 از آنجا خواهم طلبید چون آنجا بیاید بنشینید از آنجا که شمارا من بگویم شما آنجا بنشینید و  
 من در آن مجلس خواهم بود و انگشت اشارت خواهم کرد که این است ایشان چنان کردند  
 و آنرا آنجا که گفته بودند آنجا بروند که شما آنجا بنشینید و خود را در آن مجلس که شیخ نظام الدین  
 بودند بنشیند از آنجا که انگشت اشارت کردند که این است والد شیخ را در آنجا  
 در مقام خود بازگشتند بعد از آن شیخ رکن الدین از ایشان پرسیدند که شیخ نظام الدین  
 را بدیدند و چگونه دیدند فرمود که در پیشانی او نور می دیدم که در دلی چیزی کند که کسی ند  
 کرده است بعد از آن خدمت مخدوم عظمه الله فرمود که سید علاء الدین جوهری  
 و شیخ نظام الدین بدوونی که پیش سید شرف الدین سید بزرگ بودند مشرق  
 خوانده اند و این از زبان خواجه نظام الدین شنیده ام با من میگفت که وقتی در لکنو  
 شهر بودم بر دووان دار السلطنه رسیده بودیم هم از آنجا اتفاق افتاد که در دلی  
 خواهم رفتم و مولانا بدر الدین انگشتری از آن زرین داد که این بر سید علاء الدین  
 جوهری از محبت من یادگار برسانید و سه چهار کس دیگر هم چیزهای یادگار خدمت  
 ایشان را دادند و من از محبت خود علوه کردم و در آن میان انداختم چون در دلی رسیدم



در خانه ایشان رقم وقت استوار بودیم و جماعت خدای ایشان رقم بیستم خادم آمد  
 ملاپرسید که از کجا آمده گفتیم از باب آمده ام ولی این زمان قیلوله است بزرگی  
 سید را خبر نیکویی که غیر وقت آمده ام من زمانی صبر خواهم کرد و بعد از وقت زمانی بفرستی  
 خادم قبول کرد و آخر از آنجا برخاست به محلی درون رفت قضا را آن خادم را بپنهان  
 اتفاق افتاد که در منزله که سید علاء الدین بودند نیمی از وقت دید که بزرگی سید  
 برای غسل کردن گل بر سر مالیده اند تا بچگونگی رفت او بپنهان بر سید نیکو در محله افتاد  
 کیست خادم گفت که سر و از باب آمده است ایشان گفتند که اگر غسل تمام خواهم کرد  
 و می شود و تواند بود که آن مرد را بخش دهیم خادم را گفتند که مرزئی دیگر بسیار مرزئی دیگر  
 خادم بسیار در درون بستند و هم بدان حال گل بر سر مالیده مراد درون طلبی بودند  
 خادم آمد گفت بیا بیاید درون طلبی شوندین گفتم که ترا منع کرده بودم که خبر نیکویی  
 بواسطه چشم سر کردی گفت چنانچه محل رفت که گفتند شد بفرست من درون رقم نیکو  
 مردم را گفتند که من گل در سر مالیده بودم که شنیدم شما رسیده اند گفتم تا که از غسل فارغ  
 شوم بسیار یک در خاطر بخشش رسد از آن طلب کردم بعد من نیز معذرت کردم و دیگر  
 که چیزی بیاید داده بودند آن پیش نهادم اول ناگشتی ز پیش نهادم کاین یادگار مولا  
 بدو را الدین است بعد از آن هر یک که داده بودند وادم و رسد ما خزانان خود کشیدم  
 و گفتم که این از آن این عیار است بعد در خاطر رسید گذشت که این مرد از آن  
 دیگران یاد رسد مانند همان چیت بر سر آن از آن خود هم پیش آورد پرسیدند که  
 محروق استی گفتم که آن را گفتند که ارادت به که آوردی گفتم شیخ نظام الدین بدو فی جوده  
 ده و ده و ده بیکیه من این گفتم سید آقا کردیم از آنجا است کاین از ایشان است

که بشمار سیده محبت آمده گفتند که بشنو حکایت ایشان من و شیخ هر دو کس پیش سید  
شرف الدین مشارق یکجا خوانده ایم و شیخ نظام الدین بدو فی هر بار که بر سیدالدین  
چیز آید آورد دست خالی هرگز پیش نه آید اگر هر روز پنج بار آید هر بار البته  
چیز می آید گیر روز خدمت سید شرف الدین را در خاطر گذشت که چندین  
شاگردان هر روز سبق خواندن می آیند هیچ کس را این رونق و روشنی نیست  
اما این مرد که هر بار می آید البته چیزی آید ازین معنی ایشان خوش می شدند و رجال  
این وعده را باب شیخ نظام الدین بدو فی ارزانی فرمودند که بفرماید اگر اکنون این  
ازان است که بشمار سیده است بعد از ان بندگی مخدوم عظمه الله فرمود در هر کس که  
چیزی نهاده اند البته علامت آن چیز پیش از ان در رو پیدا است تا اهل بصیرت  
بدان علامت بکنیت را از بد بخت بدیت مایب و انیم و بر درازی و انیم و انیم  
از مجاز و انیم و انیم از بخا سخن و در خدمت افتاد فرمود که خدمت عجیب کاریست دری  
از درها نعمت و رحمت است و چندین وعده ها در باب خدمت آمده است درین محل  
بچاره این حدیث بخواند که در موطا مبارک مخدوم که سعد بن العمان نام شده است آنوقت  
که لا یرال الله فی حاجة العبد ما دام العبد فی حاجة اخیه المسلم  
بندگی مخدوم عظمه الله که این چه باشد چند دیگر وعده ها است که در شمار نیاید بجز آن  
بما لغت بلیغ فرمود که خدمت عجیب کاریست و بزرگ کاری است که من خدم  
خدم هر که خدمت کرد و مخدوم گشت بدیت برپایه قیدبان چه کنم گر نه انهم سر  
محتاج ملک بوسه و هدیه پاهایان ۱۰ مجلس جمعی حکیم سعادت دیدار حاصل شد مولانا  
نظام الدین درون حصار عرض داشت که بیعت و خلیفت درست باشد پانه بندگی



مخدوم فطرت اند فرمود که چنانچه نقل نیامده است و منقول هم نیست مگر چنانچه از بزرگان  
 نقل کرده باشند آنگاه صحت باشد باز عرض داشت که اگر یکی بر بزرگی نمی تواند رسید  
 بعد از یا مانعی نیست بدان بزرگ عرض داشت فرستاد و این عذر باز نمود و بعد از آن  
 بزرگ او را قبول کرد و کلاهی و معسک را بر این فرستاد و این آنرا قبول کرد و در صورت  
 مرید و پیر ثابت شود فرمود که اگر آن بزرگ او را به ارادت قبول کرده است از  
 جمعه او اصالته و از محبت این نیابت در صورت هم روایت می باید باز مولانا نظام <sup>الدین</sup>  
 عرض داشت که رسول علیه السلام در غیبت با امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بیعت  
 کرده اند هر دو دست مبارک خود یکی کردند فرمود که این دست از محبت عثمان است  
 رضی الله عنه برین قیاس توان کرد فرمود که آن یک دلیل گردد بر اجاز بیعت غیبت با  
 با این هم روایت بطلبند باز مولانا نظام الدین عرض داشت که اینکه میان خلق  
 قتاده است میگویند پیر خرقه و پیر بیعت و توحید و پیر بیعت از یکجا است فرمود که  
 این سخن بر اصل است ولی معلوم ایشان نیست بعد بیان فرمود برین معمال  
 پیر خرقه کسی است که ارادت را یکی بردرفت او دست داد و طایفه بوسانید و  
 طایفه هم خرقه است این را پیر خرقه گویند و پیر بیعت هم گویند پیر بیعت و خرقه یکی است  
 پیر تربیت آن است که یک مریدی است بعد از آنکه ارادت بر سر آورد و در آن  
 آن عذری از جهت او یا از جمیع پیر پیدا آمد بدان عذر مرید از پیر خود جدا افتاد و بر  
 دیگر رفت بعد او تربیت گرفت و قافات و عیوب او بدو باز نمود و علاج فرمود او در  
 است این پیر تربیت یافت این را پیر تربیت گویند و پیر محبت او را گویند که  
 و محبتی که یکی را با پیر می شود از محبت آن پیر او خود را راحت کرد آنچه از وی می بیند

بجای آریان را پر محبت گویند و زمین میان مولا نایب الدین مذکور آغاز کرد که  
 فرق چه ماند میان پر محبت و میان پر تربیت هر دو که پر تربیت او را گویند که از انجا  
 میکنند و می فرمایند که این چنین کن و این چنین کن اما پر محبت پرورش او را قبول نه کردند  
 و التزام نه نموده همین شش نیست که محبت و آنچه از وی می بیند کند باز مولا نایب الدین  
 عرض داشت که اگر کسی بپذیرد محبت دارد و مقتضای هم دارد و بر حسب آن عقیده نعمتی  
 و دولت از برکت وقت او بدین رسیده و میداند که این دولت و نعمت که بمن رسیده  
 است از برکت آن بزرگ رسیده است و از تاثیر نظر او است بعد از آن بر  
 بزرگ دیگر رفت ارادت آورد و مرید شد اکنون ظلی در آن نعمت و دولت شود  
 یا نه فرمود که خیر ظلی در آن نباشد آنچه از وی یافت با او هم چنان بماند چه شود ازین که  
 بدگر باری ارادت آورد و نزدیک او چه چیزان برابرند این اعتقاد و امید که هر یکی مکن اینچنین  
 این ملک است اما باید که محبت او بر قانون باشد باز عرض داشت که ارادت با پر دیگر  
 در آن خلل نیفتاد فرمود که خیر نباشد و گفت خدمت مولا نایب الدین رحمه الله علیه بعد  
 آنکه سفر بسیار کرده بودند و بزرگان این طائفه را فریاد داشتند و از هر یکی نعمت گرفته بودند  
 و از ابی قطب الدین بختیاراوشی رحمه الله علیه می پرسیدند خواب قطب الدین فرمود که فرمود که  
 خود تمام کرده آنگاه بجا پیوسته باز عرض داشت که اینچنین هم باشد که ارادت بر پر آورد  
 و نعمت از بزرگ دیگر یا بفرسودگی یا بچین بسیار است حساب کشف الیچون آورده  
 است که من سپید بزرگ را در خدمت من در یافتن هم و از هر یکی نعمتی در نصیب من  
 شده است و معلوم شد که این نعمت که من هست و صاحب کشف بزرگ و بزرگ  
 بود که قطب مصر خویش بوده است و کوه در حالت حقیقت است و مولا نایب الدین



در عقد نکاح است که مردی بر زنی را دوت آورده و آن هر دو را مستادی هم خواند و میمان  
 پروا مستاد و نوع مناقشت هم است و یا میان پروا و پدر او درین مجلس رعایت  
 حقوق چگونگی کند فرموده است که شرع حکم کرده است حقوق با هر یکی را هیچ شرع رعایت  
 نماید و زوجه از حقوق او زن کند رعایت پدر یا پدر کند چنانکه حکم فرموده اند و رعایت  
 استادی با استاد کند چنانکه آمده است و رعایت پدر یا پدر کند چنانکه فرموده اند  
 نفوذ با پدر است که ترک حقوق جائز نیست چنانکه اگر چه میان پروا و استاد و پدر نبوی  
 مناقشت است و اولاً آن چه کار باید که از جانب خود چنانکه شرع فرموده است حق است  
 هر یکی را رعایت کند و زوجه تجاوز نکند باز مولانا نظام الدین عرض داشته است که اگر یکی  
 بر آن کار دین بر بزرگ میبرد و رضای بیون شرط باشد فرمود که اصول دین محتاج  
 بر رضای بیون نیست چنانکه فرایض هم اما در زیر وایدر رضای ایشان باید باز عرض داشت  
 که پاک کردن باطن از صفات مذمومات فریض نیست فرمود که فرض شرعی نیست  
 فرض حالی است یعنی اگر کسی قدم در راه طریقت می نهند و کار این راه بر خود التزام میکنند  
 بهمت در طلب کمال خودی بنده و التزام و اقدام و فرض می گردند آنکه از جهت شرع  
 همان مکلف است و این کار از اهل مردانست نه مختلای بهیست زیرا مردان تناسک  
 چون زنان در خانه باشند و رسیدن میروی از زیر باران بر گردد و باز عرض داشت  
 که اگر تصفیه باطن بر خود التزام کرده اند از آن بر است کردن خود بر بزرگی می آید  
 در صورت رضای بیون شرط باشد فرمود که آنست شرط باشد زیرا که رضای  
 بیون در فرایض حق بیش ظاهر نظیر و این یکی از زواید است اگر چه آنها بر نفس خود  
 اصرار کرده و درین باب سعی میکنند رضای بیون در صورت شرط باشد و پاک

کردن باطن از زواید است اگر چه آن نباشد ظلی و نفس ایمان نباشد خلل  
 کمالی باشد و شرع فی آن بر صحت نفس ایمان حکم کرده است بیچاره مرشد است  
 که بعد از آنکه بر خود التزام کردیم از قبیل زواید توان گفت فرمود اگر چه التزام کردیم از زواید  
 نیست اینچنین نیست که با التزام او فرض عین می گردد و فرض عالی گفتم اما رضای ابوبن  
 فرض عین است که در کتاب ثابت شده است بعد از آن فرمود که فرض بدو نوع  
 است یکی فرض لازم و دیگر فرض زواید فرض لازم چنانکه پنج وقت نماز و صوم رمضان  
 و ایمان آوردن و آنچه مثل این است فرض زواید چنانکه نماز جفانه و جهاد کردن تا  
 اگر مردی بخواهد که در جهاد برود و رضای ابوبن شرط باشد اما اگر همین جهت انفسیر شود  
 فرض لازم گردد و اینجبار رضای مادر و پدر شرط نباشد محلیس بجل و دوم سعادت زمین  
 یوس حاصل شد بعد از انقل رفاضی شرف الدین مرشد است که جوگیان را که طیران  
 حاصل میشود بدان طیران از جای بجای نقل توانند کرد و ندگی مخدوم عظمه مرشد  
 که توانست کرد ولی به تمام نه و این تعلق مجاهده و ریاضت دارد و درین معنی مومن  
 و کافر برابرند چنانکه نقل بشریت از کسی می رود و روح فوت می یا بدخستی در و پیدا  
 می آید بدان خفت طیرانی حاصل میشود چنانکه بر آب رفتن هم بدین معنی است آنچه نقل  
 بشریت بود و در سبک میشود بدان سبکی خفت بر آب می تواند رفت و اگر  
 نقل بشریت مایه است و بر آب برود در حال فرو رفت پس آنکه بالا آب  
 نمی تواند رفت از نقل بشریت نمی تواند رفت بعد از آن فرمود که درین معنی بسیار  
 از جوگیان غالب اند ایشان از سختی مجاهده و ریاضت کار خود بجا میبرسانند که  
 کشف روحی ایشان حاصل میشود تا اشراق هم حاصل میشود بعضی را سکنند مرشد است



که اشراق چه باشد فرمود که اطلاع بر فحایر یعنی آنچه در ضمیر یکی بگذرد و ایش از ابدان اطلاع  
 اقتدر به نسبت این معنی حکایت فرمود که شمش الدین خوارزمی حکایت کرد وقتی پدرم  
 به تجارت رفته بود در آن سفر بکوی رسید که در آن کوه همیانی تمام خود ساخته بود  
 بدین حد که هیچ جایی در آن کوه راه بالا رفتن نبود و خوردن او از آنجا بود که بعد  
 چند روز همین که احتیاج به طعام می شد به فرود کوه راه بود که خلق از تجار و غیره ملک  
 در آن راه میگذشتند و لوی را برشته بستی از بالا کوه جانب راه فرود آویختی مسافران  
 در آن کوه میگذشتند در می یافتند که درین کوه همیانی است محتاج به طعام  
 و یا میوه در آن دلو می انداختند و او از بالا رشته را کشیدی طعام یا میوه که در آن  
 دلو یافتی تناول کردی بعد از آن که رسید دوباره دیگر صاحب شدند  
 ناگاه از دور بدیدند که دلوئی از بالا کوه فرود گذاشته اند و ایدم گفت که آن دلو  
 از آن همیانی می نماید چرا او چیزی به بهم درین میان بیار گفت که بهر حال بهم  
 این گفتن همان بود که همیانی با شران باطن و ریاضت در رشته بالا کشیده  
 و ایدم آنرا گفت که چه کردی بگذاشته خالی طعامی یا میوه در آن دلو می انداختم باز  
 سکنه عرض داشت که در پیرانه سال اگر کسی در مجاهده ریاضت مشغول شود تواند  
 فرمود که در پیر از یکجا تواند در پیرانه سال دواد کار باید داشت تا چیر بخورد همان  
 پیری استخوانهای می شکند و دیگر چه مجاهده خواهد کرد تا گفته اند بعد از پهل سال اگر کسی  
 درین راه در آید خواهد که بحال رسد نتواند مگر ناچار درین میان شیخ معزالدین عرض داشت  
 که در بعضی جا منقول است که فلان بزرگ را بعد از هفتاد سال یکشاد این بر چه  
 محمول است فرمود که بدان محمول باشد که پیش از پهل سال او در مجاهده ریاضت

استقامت یافته بود و تقیم شده بگردان بود و او پیر رسید و کثایشی در باطن  
 نمی یافت و نسبت او صل او را کثایشی پیدا آمد نه آنکه ابتدا در حالت پیری مشغول  
 ریاضت و مجاهده شده است بنگاه بکشاد و دیگر آنکه ما اسکانزافنی نه کرده ایم اما  
 غالب این است قاضی شرف الدین عرض داشت که از روی علم این معلوم میشود  
 و مجاهده و ریاضت هر چند کن گوا کلاماتی که در کس پیدا خواهد شد آن بر بستر  
 اکل و شرب است فرمود که اگر کسی خود را از زیادت اکل و شرب بیرون آورد و بخواهد  
 که معنی روح است بنگاه را ادراک کند مجلس چهل و سیوم سعادت زمین پس  
 حاصل شد بندگان محمد و محمد علیه السلام فرمود که اگر ما راست نهماء به بنید و حمید و خشنود  
 اگر کسی درسی راست به بنید و حمید و خشنود شود اگر در جمیع عید افتد و حمید  
 یکروز جمع شود بجهت بر لفظ مبارک راند که عیدمان اجتماعانی یوم واحد  
 الاول سنة والثانی فریضة روایت جامع صغیر است مولانا عارف زاهد  
 عرض داشت که شب قدر است از کجاست اینکه درین شب میگویند  
 که جنات بخورند فرمود که رواق پیدا کرده اند و من این روایت را جای نداشته دیدم  
 بعد از آن فرمود که این چنین بسیار است که هر چه میان مسلمانان میگویند مشهور شده  
 است و در این باب اصلی و نقلی نمی یابند آخر البتة دوران باب روایت یافته  
 شده است اگر چه دینی به بنید که در میان مسلمانان معروف و مشهور شده است  
 و دوران باب اصلی و نقلی فی الحال نمی یابند باید که انرا نفی نکنند و خود هم نه کنند و اگر  
 کسی آنرا به کند منع نکند زیرا چه میان مسلمانان مشهور و معروف شده است به  
 که اصلی و نقلی دوران باب باشد پس اگر به کند چنانچه کرده باشند که فرمودین باشد



پس بدعت باشد و اگر نفی کنند تواند بود که اصل و نقلی باشد در آن باب که بدو  
 نزدیک است پس نفی کردن آن دشوار پس این مقدار نگاه دارند که هر چه پی میآید  
 مسلمانان مشهور و معروف شده است و آنرا همه مسلمانان مشهور کاری بندند  
 نه آنرا نفی کنند و نه دیگران را از آن منع کنند همین باشد که خود نه گفتند تا ما دام نقلی  
 و اصلی از آن پیدا آید یا آنکه صاحب دین در آن معتبر باشد و در دین و دیناقت  
 و اعتقاد بود و او را ببیند که میکند آنگاه خود هم بکنند بر وجه تعلید اما نفی نکنند زیرا چنانچه میآید  
 مسلمانان با قتاده است و مشهور شده است غالب این است که البته او را اصلی  
 و نقلی است و از جایگاه است چنانچه چندین چیز بامی دیدیم که میان مسلمانان  
 اقتاده است پیش از آن مستحکمی نمود که این از کجا میکنند تا خبر رویت بحدان آید  
 یافته شده چنانکه میان عورات اقتاده است که پوست سیر و پاپاز در خانمانی سوزند  
 پیش ازین ما تعجب میآید که از کجاست که نفی سوزند تا خبر و چیز های که از آوردن  
 آن فخر نیز در آن میان دیدیم که پوست سیر و پیاز منخن و روشنی آرد و دیگر آگهی شنید  
 که بر آستانه در نباید نشست آن هم عجب میآید که از کجا بگویند تا خبر و م که بعد از آن چیز  
 شمرده است که هر که بر آستانه در بنشیند روشنی آرد و دیگر در خانها و در جایگاه شنیدیم  
 که جلاد و ب در شب نه میزد این هم در آن آورده است که هر که در شب جلاد و ب در  
 در روشنی آرد بعد از آن فرمود که تا ما هم در کتابها در باب خوردن خجرات در شب شنیدیم  
 روایت ندیدم تمنع میکردم آخر مولانا نظام الدین از قتاده بجاگفت یافت اواز و جواب  
 بسیار کرده است بعد از آن فرمود که در شب دو آذوقه رکعت نماز است بر سه سلام  
 بگذارد و در هر رکعتی الحمد یکبار و انا انزلنا و استغفر بار و قل هو الله و بار و بعد از

فراغ سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله واشهد انكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
 بگوید درین میلان تمر عرض داشت که صد رکعت نماز هم میگویند که درین شب بگذارد  
 فرمود که آن در شب برات آمده است و یک روایت است شب هم است که در بعضی  
 با آورده است بعد از آن فرمود که مقصود این است که این شب را زنده دارد و بدو  
 تواند خواه تسبیح خواه تلاوت خواه قرآن خواه درود خواه یا ستغفار یا پاره عرض داشت  
 که اولی کدام است ازین میان تا بدان مشغول شوند تا آنکس را در کدام چیز کشایش پیدا  
 آید هم بدان مشغول شود درین باب خود بماند که مراد چه غیبت است اما نماز جامع است  
 مرحله را و اگر در چیزی ملول شود باید که در حال آنرا بگذارد و چیزی دیگر مشغول شود  
 زیرا چه چون دل از چیزی برید باز آوردن بدان چیز و شوار کاری است بر آنرا گفته اند  
 که در حال بگذارد تا دل ملالت نخورد و رسید نشود و چون در حال آنرا بگذارد  
 و چیزی دیگر مشغول تا نفس مشغولی نویسد گیرد و مشغولی بگذارد باشد و اگر درین  
 ملول گردد پس از خلوت بیرون آید یا هم چندی برود و زانوی صحبت کند تا مدد و محنت  
 از او حاصل کند و چیزی دیگر هم مشغول شود مجلس چهل چهارم سعادت زمین بوس  
 حاصل شد قاضی اشرف الدین عرض داشت که اگر مردی در خواب می بیند که هر ساله  
 در روز روزه بخورد تعبیر می باشد زندگی مخدوم عظمه الله فرمود تعبیر این خواب غیبت  
 کند که غیبت مفطر صوم است تا حدی که آمده است مراب صائم لیسر له من  
 الصیام الا انجی و العطش تاویل هم غیبت کرد شیخ معز الدین عرض داشت  
 که در احیای این شب را ثواب شب قدر یا بد فرمود که هر که اشب تمامت شش ماه است  
 حق تعالی زنده دارد و ثواب هزار ماه یا بد بگذارد که گفت لیلة القدر یا خیر من



الف ششمین ماهی هزار ماه حسین که در قضاوت نیست که در بنی اسرائیل هر که بود روز  
 روزه داشته و غذا نکرده و شب قیام نمودی بدین شکل هزار ماه او را گذشت  
 بعد از آن روز در مجلس رسول علیه السلام ذکر این قصه افت و یاران تنهار بر دند و گفتند  
 که ما چه کردیم که مشغول تو کنیم شد ما را چنین آن عمر بود که آنچنین عبادت بجای آوردیم  
 و در آن محل این سوره نازل شد که اگر آن مرد یعنی بنی اسرائیل که هزار ماه عبادت و عبادت  
 گذرانید ما ترا شبی کرامت کردیم که بهتر از هزار ماه آن مرد بنی اسرائیل است تا هر که  
 این شب را قیام نماید ثواب بهتر از هزار ماه بدو کرامت فرمایم مجلس چهل و نهم  
 سعادت و یدار حاصل شد مولانا الطیف الدین عرض داشت که در ریاضین آورده  
 که روز عید بر درم نه منی روز فرشته می باشند تا اگر نماز عید بیرون آید برابر وی  
 بر و بر دست یکی علم باشد و بر دست دیگری گرز نبی محذوم علیه السلام فرمود  
 که گرز از آن جهت که شیاطین و دین روزه از بند بازی شوند برآوردن ایشان  
 را و بر دست دیگری که علم باشد بر آید سار و زرگی و کرامت مومنان است  
 چنانچه در شاہ علم کسی راست که او بزرگ سیاه است قاضی اشرف الدین مرشد  
 که بابکان نوشته است که حقیقت وجود رسول علیه السلام از پر نور حق است بل و  
 و علم این سخن چنانچه دارد و فرمود ازین پر تو این مراد دارند و السلام که وجود رسول  
 علیه السلام از هستی وجود ذات پاک حق است بل و علامت و غایتی که بعضی  
 و تنقیص چنانکه پدید آمدن صورت ماخله و آئینه از صورت خارجی من غایب و غایب  
 و تنقیص و تنقیص از یکا از یکا پاره عرض داشت که وجود جلال عالم نیز از هستی ذات  
 پاک حق پدید آمده است تنقیص این معنی بر رسول علیه السلام بچشمی راست آید

فرمود بدینجه که پدید آمدن وجود رسول علیه السلام از وجود هستی حق است بخیر و  
 اما وجود عالم از عکس وجود رسول علیه السلام است پس عالم همه اگر چه از هستی حق پدید  
 آمده است ولیکن بواسطه عکس وجود رسول علیه السلام پدید آمده است اما وجود رسول  
 علیه السلام غیر واسطه هم بدین طریق که گفتیم بزرگی در کتاب خود آورده است که مبداء  
 مخلوقات و موجودات ارواح انسانی است و مبداء ارواح انسانی روح پاک  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانکه فرمود اول ما خلق الله سر جمعی و بروایتی ثانی  
 و خیر چنین نشاید زیرا که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه ثمرو آن شجره و شجره تحقیقت آن  
 تخم ثمره باشد پس اول پر تو نور احدیت نور محمد پدید آورد چنانکه گفت انا و من کما  
 الله و الملق صفت منه بعد فرمود و رین مسئله بعقل خوش نباید کرد در عالم ممکن  
 معلوم شود بعد از آن فرمود که ارباب معنی که ایشانرا اهل وحدت گویند میگویند که جمله  
 ذرات وجود عالم را نسبت با وجود حق تعالی همچنان است که نسبت صورت داخله  
 آئینه با صورت خارج پس هستی این همه عالم می نماید نیست چنانکه صورت داخله  
 در آئینه می نماید ولی نیست و این هم بدان اهل هستی نه وجود حقیقی مر خداوند راست گفته و  
 الوجود است اما دیگر را اگر چه وجود هست با ایجاد درست و بخودی خود مستحق عدم است  
 پس اهل معرفت را نظریه هر چه می رود اول نظر هم بدان عدم می افتد و آنکه بجا نذر است  
 که هیچ چیز و گیر ما وجود نیست هم بدان نظر است و آنکه میگویند که کل من علیها فان  
 فروا همه را روشن خواهد شد اما اهل معرفت را هم امروز بکشوف هستی آن هم بدین  
 نظر است مولانا الطیف الدین عرض داشت که اینک میگویند که الشیخ نجیبی نیست  
 و نظر مبارک بجا آمده است فرمود که خیر و نظر نیاید است و ذوق از بر کسی شنیده



اما اگر جاست مسطور باشد تاویل می توان کرد و درین میان مولانا الطیف الدین طلب  
بیان آن تاویل کرد که کدام تاویل است فرمود که تاویل آن باشد که احیاء و امانت  
درین معنی دارند امانت در صفات ذمیه یعنی آنچه صفات ذمیه و مرید باشد  
آنرا بمیراند یعنی دور کنند و احیاء در صفات حمیده مکی دارند یعنی آنچه صفات حمیده باشد  
آن در دو پدید آرد و احیاء و امانت برین معنی وارد و این را اگر دشمن خوانند حیات معنوی  
و مرگ معنوی بر انواع است چنانکه ایمان حقیق و الکفر موت و الطاغی  
حقیق و المعصیه موت و العلم حقیق و الجهل موت بعد از آن فرمود که از خواج  
منصور علاج یک کلمه منقول است بغایت مهیب و آن آنست که او گفته است انا  
اصغر منه یشکیب یعنی من خوردم از او و چیز این سخن هم در شنیدن است  
و از دو جای که این کلمه مسطور است اینجا شرحی از آن این نه کرده است اما در کتاب  
ایشان که مطلع الفتاده است از اینجا شرح می شود اکنون ایشان در کتابهای  
خود نوشته اند که سالک را در هر نفسی و لحظه ترقی میشود و میرود تا اینجا میرسد که جمله  
معانی و کلمات که در نوشتن میشود ممکن است که او را حاصل می شود و تا این حد می رسد  
کمترین و چیز میاند و آن و چیز این است و جواد ناصیه و قیام ناصیه پس آنکه منصور  
علاج گفته است انا اصغر منه پس از آن این و چیز خواسته است و الحمد اعلم بعد  
بندگی محذور و غلبه الله تعالی بطبع بر لفظ مبارک راند که از اینجا توان دانست که در اینجا  
چه کمالات حاصل شده است مگر این و چیز که بخودی خود موجود نشود و بخودی قایم نگردد  
و غیره است فرق هم بدین و چیز است از اینجا مولانا الطیف الدین عرض داشت که از  
بعضی در نوشتن منقول است که در حق یکی گفته اند میرا و مرده است و در حق یکی گفته اند

زنده شوا و زنده شده است این بکدام معنی محمول باشد فرمود که این احیاء و اقامت  
من بعد توالی بود خاص ایاکرام است او که از روی پیغمبر آورد اما این احیاء و اقامت  
که بدویشان مخصوص است از روی معنی است زیرا که از این ایشان همه معنی است  
بعد از آن فرمود تا ویل این بیت بخوان کنند بیتی صوفیان در کوفه عید کنند  
عشکبوتان گیس و تدید کنند یعنی سالک در هر نفسی از صفات ذمیه بیرون می آید  
و در صفتی حمیده در می آید پس آنکه یک عید از این کنند که صفتی ذمیه بیرون آمدند و  
عید این کنند که صفتی حمیده حاصل کردند و سالک آن زمان که از صفتی ذمیه بیرون  
می آید او را در آن شادی و فرستاده است همچنین چون حمیده حاصل کنند و تا ویل مولانا  
روم همین گفتند مصرعه کی بارزاید آوی من بار بار از امید و ام : یعنی همین که از صفتی ذمیه  
بیرون آمد و با همان زمان شد زیرا که توحیدیت خروج دیگر محاسن و خلوص  
روز عید سعادت پانجمین بدعت آمد و در نمازگاه در محفل قاضی متعلی آغاز کرد که نفل  
پیش از نماز عید و در نمازگاه مکروه است و در نجیبت مسجد نبی مری است که  
از اخلاتم فی المسجد نبی مابو کعبین از نجایایسته که بجز در آمدن مسلمات  
عید کعبین نجیبت گزارد و در میان متعلی آن درین باب بخشی رفت آخر امام بر  
ادای نماز عید برخواست بزدگی مخدوم و عظمه الله به و ثنانه از نماز مراجعت فرمود  
در مقام تبرک خود آمد و نشست پستتر علما ان کشور برابر آمده بودند همه پشتند پیش  
از طعام عید هم خود بزدگی مخدوم و عظمه الله فرمود که من می شنیدم که در محفل قاضی این  
بحث میشد ولی از علما کسی بیگفت که بکدام راه درآمد میکنی منافقها یا منافقه یا عازبه  
اکنون چندین گفت و شنود چه حاجت بود همین جواب میشود که حدیث این است که





مناجاة از حضرت مخدوم الملک شاه شرف الدین احمد مجتبیٰ منیری قدس سره

آلهی انت ربی و قوی و انا عاجز الہی انت مالک و انا مملوک الہی عاجز ترین  
 عاجز انعم الہی جابل ترین جاہلانعم الہی نمیدانم تا چه گونه رضا ہے تو جویم الہی نمیدانم  
 تا چه گویم الہی عجز و درماندگی من تو می بینی الہی حاجت من تو میدانی الہی من  
 بیچاره و عاجز هیچ حیلہ و قوت و وسیلہ ندارم و آنچه جز تست اذان بزارم الہی  
 من ضعیف و درماندہ را و من نحیف و رہا سے زندہ را و من مدہوش سیاہ کار  
 گناہکار را و من بد کردار را و من انقیاد فرمان شیطان را و من استاد مکتب  
 عاصیان را و من مدہوش رگشترہ را و من عاجز در بدرگشترہ را و من گنہ گار  
 بد افعال را و من خاکسایہ ابدال اعمال را و من ثابت نامتام را و من عہد شکن خود  
 کامل و من گندم نماسے جو فروش را و من زنا دار خرقہ پوش را و من بیچاره  
 نامسیاہ را و من مناقق تبتہ کار را بفضل عمیم و لطف قدیم خود از بند نفس اتارہ  
 خلاصی دہ و توبہ نصوحا عطا کن کہ طاقت حضرت عدل تو ندارم الہی مرا  
 توفیق دہ کہ ترا بہ پرستم کہ بے توفیق تو ترا نتوان پرستد الہی مرا تعریف دہ  
 کہ ترا بشناسم کہ بتعریف تو ترا نتوان شناخت الہی ضایع کردم عمر خویش  
 بران چیز کہ رضای تو نبود و من ندانستم اذان توبہ کردم و بیزار گشتم لے  
 دستگیر ہر شکستہ و اسے دلیل ہر درماندہ و لے فریاد رس و خوار رہا سے  
 و لے چارہ ساز بیچارگان و لے قبول کنندہ توبہ عاصیان و لے پرہیزندہ  
 اگر بیگانہ و لے حلیم کہ حلیم تو مارا گستاخ کرد ای رحیم کہ رحم تو مرا بیاک گردانید



این گستاخی و بیباکی ادا عفو کن و خلعت معرفت همه اعضا سے مارا پوشان آہی  
 بحق طفیل و تسبیح و تحمید و تجلیل و جانیان و کروبیان آہی بحرمت عابدان  
 و زاهدان آہی بحرمت خواصگان و درگاہ تو آہی بحرمت لواحقان حضرت تو  
 آہی بحرمت غویبان شہادت جو انان آہی بحرمت آب ویدہ عاصیان آہی بحرمت  
 عفو تو یہ کہ عاصیان درگاہ تست آہی بحرمت عجز و جلال تو آہی بحرمت عظمت  
 مکان تو کہ علامات من و جملہ مسلمان روا کنی و ایمان مارا در دنیا و آخرت بر ما  
 ارزانی داری آہی چون دران جہرہ تنگ و تاریک شد مشیخ ہمارا بتلا کنی ایمان مارا  
 چراغ ہدایت حق لا الہ الا اللہ لا معبود الا  
 اللہ لا معبود الا اللہ لا مطلق الا اللہ لا مطلق الا  
 اللہ لا مقصود الا اللہ لا مقصود الا اللہ لا  
 اللہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ  
 و اشہد ان محمدًا عبدًا و رسولہ  
 و صلی اللہ علی خیر خلقہ سیدنا  
 محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین بر خمتک  
 یا ارحم الراحمین



غزل حضرت شیخ زمانه سلطان ممالک تفرید قهرمان یکتبره شهباز آفتاب

عشق قاف قناعت شیخ اشیر حضرت شاه امین فردوسی قدس الله سره

دل بتو برداشتم آرزوست  
هست بهر انجمن خلوتی  
ای دلان راست سفر در وطن  
هست به عشق از همه سوز و گداز  
ناصیه هر چند بهم بر درت  
شمع صفت با همه سوز و گداز  
از نظر لنگر در یاس عشق  
زانکه لقب نوشته توحید داشت  
در صفت و ذات پز انوار دوست  
هر چه تواند شدن از غیر دوست  
از لب منصور آنا المحی زخم  
گرچه خمر شسته نیم از زور عشق  
قیس صفت در پیوس کوس دوست  
بهر خدا بر سر تو بار بار  
فید خدی است خورندان شهادت

وز همه برداشتم آرزوست  
این ست اگر انجمن آرزوست  
زان سفر اندر وطن آرزوست  
با غم او ساختنم آرزوست  
سجده بران تا که منم آرزوست  
سوختن و ساختنم آرزوست  
فیض حسین و حسنم آرزوست  
همت شیخ عسکرم آرزوست  
ذره صفت گم شد غم آرزوست  
خویش تپی ساختنم آرزوست  
گر سر و داد و درسم آرزوست  
تا بقدر که ساختنم آرزوست  
خاک بنشر خستیم آرزوست  
مردن دلپس زبستم آرزوست  
رستن ازین مال و منم آرزوست



دیگر

لے گل و سنی یا ستم از دوست  
 چند طعم در غم شیرین خویش  
 در غم بجز تو چو ابر پسار  
 در عوض یا سمن از زلف یار  
 در شب غم شمع صفت سیل اشک  
 ستر سم نیست بعناب لب  
 تاز زبالش رسد دل به کام  
 با سنی و با مطرب و چنگ و رباب  
 و عسده و حل ار بقریجم دید  
 کے قزبان در دین من دہی  
 پریم و بااں صنم نو جوان  
 سال ز با غم صفت عند لیب  
 میکنم اینک نذریم فرقت  
 عشق قد و گیسوئے جانا خوش است  
 چند بنالم ز فراقش ثبات

دیگر

دیوانگی ربود چو در ہر طرف مرا  
 روزے نخست من ہدف تیرا و شدم

نہایت آن گلبد غم از دوست  
 تیشہ چوں کوہ کنسم از دوست  
 سیل مزہ رخستم از دوست  
 ناؤ مشک خستم از دوست  
 ریختن و سوخستم از دوست  
 بوسہ سبب و قسم از دوست  
 کام و زبان در دہنم از دوست  
 بزم می اراستم از دوست  
 از لب او این سخنم از دوست  
 گرچہ ہمہ در دہنم از دوست  
 حباب شراب کہنم از دوست  
 شاہد گل پسہ ہمہ از دوست  
 یک بت سیمین بدغم از دوست  
 کے سردار و رسنم از دوست  
 رشتن ازین جان و تنم از دوست

در ہر طرف نمود جمال شرف مرا  
 دیگر نگاہ کس نہاید بد من مرا



والمستفاد است ذلتی و مرد غم تو  
 او بچشم بچرخد غمخوار دل نرغیست  
 دنیا همه ز کف رود اما محبتش  
 راه طریقتیم بکشتا از ره کرم  
 بیسان صفت محبت او آب روی است  
 باشد که نیست در نظر مچون تو دیگر  
 بنشیند از جلوه و راست بچشم من  
 خاک ستاد تو نیرزد بکیمیا  
 چند آنکه بچو طلعت زریا نهان کنی  
 لعل گهر خدض بود اندر نگاه من  
 بر پرتیبات کتاب جهان از فریبش

این مرد بسته ز خالف تا سلف مرا  
 لا تحریم بگوئی و گر لا تحف مرا  
 سرمایہ نیست باں نرو دایم مرا  
 عمر عزیز بید و گرد و تلف مرا  
 رنهار این گهر نرو داز صدف مرا  
 قرآن بر اے حلف ده اینک کعبه مرا  
 تیرا د در دو جهان بر پداف مرا  
 سنگ در تو هست چو در نجف مرا  
 چندان شود بیدین ریخت نجف مرا  
 در کوئے نسبت لعل و گهر نجف مرا  
 یارب طفیل پیر شرف ده کشف مرا

## اعلان

و واضح ہو کہ اس کتاب کی رجسٹری ہو گئی ہے۔ بغیر اجازت  
 کسی غیر کے کوئی صاحب اسکے طبع کا قصد نہ فرماوین۔ نفع کے  
 لیے نقصان نہ اٹھاوین۔ جسکو خواہش ایک روپیہ اسکی قیمت  
 دیکر بھیجے طلب کر لین۔

التراف

شاہ وصی احمد۔ محلہ خانقاہ۔ بہار